

رباعیات حکیم خایم منشا بوری

بامقدمه و حواشی

بابنجام

جناب آقای محمد علی منتهی دغی

,

آقای دکتره فنی

تهران

۱۳۲۱

شرکت مای چاپ و نگارش

در یکی از سالهای نیمه اول سده پنجم هجری واقع شده است. سال وفات او هم بدستی
 معلوم نیست ولیکن میدانیم که از پانصد و پست هجری چندان دور نبوده است.
 تفصیل زندگانی خیام مانند احوال بزرگان باجهول است آنچه یقین است اینست
 که در ۶۶۷ در سلطنت جلال الدین ملکشاه سلجوقی و وزارت خواجه نظام الملک
 چون خواستند ترتیب تقویم یعنی محاسبه سال دما و را موافق قواعد نجومی بدستی معین
 کنندیشی از دانشندان اهل فن میث و نجوم را برای این مقصود برگزیدند و ما مورساختند
 تا محاسبه را ترتیب دادند و آن درست ترین محاسبه سال شماری و معروف بقویم
 جلالی است و خیام یکی از ان دانشندان و گویا بر همه مقدم بوده است و بنا
 بود در صد و نهمی هم ترتیب بدهند ولیکن بواسطه کشته شدن خواجه نظام الملک
 دسری شدن روزگار ملکشاه آنکار صورت گرفت.

حکایت کرده اند که خیام در پیشا بور با حسن طوسی و حسن صباح همدرس بود و معلم

89^p 551
L 551

بنام خداوند بخشنده مهربان

حکیم خیام نیشابوری

خیام یکی از بزرگترین دانشمندان ایرانی و از مفاخر قلمی ماست همه فنون و معلومات
معمول زمان خود محیط بوده و در فلسفه و ریاضیات و طب و نجوم تخصص داشته است
اهل نیشابور است و در پرده آن شهر معلومی امامزاده معروف به محمد محروق بخاک سپرده شده است
نامش سر و کفیه اش ابو الفتح و قبش غیاث الدین و نام پدرش ابراهیم بوده است
شهرت او بنحیام یا خیامی بدستی معلوم نیست از چه روست ظاهراً پدرش ابن عثمان را داشته
و شاید که او چادر دوز بوده است. از تاریخ ولادت عمر خیام هیچ نمیدانیم جز اینکه

راست بود البته تاریخ نویسان بچنین عمر درازی اشاره میکردند و بعلاوه معاصران
خیام و کسانی که نزدیک زمان او بوده و احوال او را نوشته اند از آن داستان
سخنی بیان نیاورده اند .

آنچه مسلم است اینست که خیام در نزد دانشندان و همچنین بزرگان و سلاطین نمرتی
عظیم داشته است و در حکمت او در اتالی ابوعلی سینا میخواندند و در ریاضیات
سرآمد فضلا میشمردند در احکام نجوم هم قول او را مسلم میدانستند اگرچه ظاهراً او خود
چندان اعتقادی بدستی آن احکام نداشته است و نیز یقین است که اگر سنش
بصد و صد و پست سال زبده عمرش در هر حال کوتاه نبوده زیرا پس از مرتب
تقویم جلالی میدانیم که در حدود پنجاه سال زنده مانده و هنگامی که تقویم را مرتب داده از
فضلائی مسلم بوده و بنابراین البته سی و چهل سال عمر داشته است .

مسافرتهاى هم از خیام به پنج و هرات و اصفهان و حجاز برای حج ذکر کرده اند و در احوال

ایشان که امام موفق نام داشت معروف بود باینکه پرورش یافتگانش بمقامات
بلند میرسید آن سه جوان بامید اینکه یکی از ایشان برتبه عالی خواهد رسید با
یکدیگر پیمان میکنند که هر یک توانا شدند دو همقدم خود را در رسیدن بمال و
جاه یاری کنند از قصاصن طوسی بوزارت رسید و او خواجه نظام الملک وزیر شهبانو
سلجوقیان است و بعد خود وفا کرد و حسن صباح را بمخدمت سلطان برد و داستان
او دراز است اما ختام اهل علم بود و خدمت سلطان را خوش نداشت بنا
برین از خواجه تعاضد نمود معاش منحصری برای او مقرر دارد و همین اندازه اکتفا کرد
و از علم بکار دیگر نپرداخت .

این داستان دگش معروف است ولیکن سنده معتبر ندارد و اهل تحقیق باور نمیدارند
از آنرو که اگر راست باشد باید خیمام حسن صباح هر دو نزدیک بصد و پستال
عمر کرده باشند و این اگر چه محتمل مانعی ندارد اما مستبعد است خاصه اینکه اگر

علمی دیکر دارد که همه بسیار کوچک و مختصر است و روی ہرقہ میوان تصدیق کرد کہ
 خیام پر کوئی رانوحش نداشته است اما این صفت اگر حسن نباشد عیب نیست و
 در ہر صورت دلالت بر بخل و ضشت ندارد مگر اینکه فرض کنیم کہ شاید این صفت را
 بخام داده اند شخصاً از این صفت او آگاہ بوده اند .

خیام اگرچہ در درجہ اول از علم و فضل بوده است عائدہ مردم اورا بسبب رباعیاتش
 میثاسند و جای بسی تأسف است کہ جہت خیام را این رباعیات نامی
 ساخته مردم ما از عارف و عامی قدر اورا ندانستہ و تصوراتی در بارہ او کردہ اند
 کہ میتوان گفت مظلوم شدہ است عابدان و مقدسان خٹک کلمات اورا کفر
 آئینہ دانستہ و عائدہ مردم اورا شرا بخوار پنداشتہ و با شعار فقط از نظر تعزین
 و ترغیب بخیواری گزشتہ اند و جامعہ ہیمن جہت و بنا براینکہ اورا بی اعتقاد بدیدہ
 و معاد فرض کردہ اند ہوا خواہ او شدہ اند و متعین از آن و مظلوم نشمر دہ اند

او گفته اند تصنیف و تعلیم نخل داشت و تذخو بود تذخونی او را میتوان تصدیق
 کرد چون آن شخص بدایت که بسیار حساس بوده و بنا برین از ناملایمات زود
 و شدت متألم میشد و البته تذخونی میکرده است. اما نخل در تعلیم و تصنیف
 اگر با استنباط از اموری باشد که ذکر کرده اند از قبیل اینکه تصنیف فرادان نداشت
 و وقتی غزالی از او پرسید نقطه طلب بر نقاط دیگر ملک چه رجحان دارد که طلب
 شده است او بقدری در مقدمات شرح و بسط داد که پیش از رسیدن به نتیجه
 بنگام نماز شد و سخن بریدند اینها دلیل نمیشود اینکه تصانیف ختام بسیار نیست
 حتی آنست که تصنیف کردن کار واجبی نیست و هر دانشمندی طبع تالیف و تصنیف
 ندارد و اهل علم وقتی باینکار دست میبرند که ضرورتی پیش آید چنانکه ختام چون در فن
 جبر و مقابله معلومات تازه بدست آورده بود کتابی در این باب تصنیف کرد که
 معروف است و اثر مهم است او در علم نبات در مساللات دیگر هم در موضوعات

از رباعیات بنجام نسبت داده اند ولی از افغانه مانیکه در باره ختام ساخته اند
 استفاد میکنیم که معلوم میشود در نفوس مردم وقتی بزرگ داشته است زیرا که
 طبیعت عامه برانیت که هر کس را بزرگ یافتند در باره او افغانه می سازند
 و اما کسیکه ختام را میخواند دانسته و بی اعتقاد پیدا شده اند در اشعار و احوال
 او تمق لازم نخورده اند یا مانند غزالی معتقد بوده اند بر اینکه هر کس حکیم است کافر است
 و میدانیم که امثال شیخ الرئیس ابو علی سینا هم باین درد مبتلا بوده و این رباعی را
 از قول آن فیلسوف یگانه نقل کرده اند :

کفر چونی گزاف و آسان نبود محکمه از ایمان من ایمان نبود
 درد هر یکی چون من و انهم کافر پس در همه و هر یک مسلمان نبود
 این رباعی را هم بحکیم بنجام نسبت میدهند اگرچه گمان نمیرود از او باشد از هر کس
 هست شاهی بر مدعای ماست میگوید :

دبھی برای اینکه او را از مردودی سپردن آورند این افسانه را ساختند
 که وقتی خیتام خواست شرابی بنوشد اتفاقاً کوزه شرابش شکست و ریخت و خیتام
 از می خوردن باز ماند پس این رباعی را سرود :

ابرین می مرا سستی ربی بر من در عیش را بستی ربی
 من می خورم و تو میکنی بدستی خالم بدین مگر که مستی ربی
 چون این سخن گفت آتیز را گفت فورا بکنیزش رسید در پیش پادشاه پس این رباعی دیگر را ساخت
 ناکرده گناه در جهان کیت بگو آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو
 من بدکنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو
 و چون این قسم اعتذار کرد خداوند او را بخشید و در پیش دوباره معفیذ شد .

عاجت توضیح نیست که این داستان کوه دکانه است و آن دو رباعی هم بچگونگی
 از خیتام نیست و جل کنند همین داستان ساخته باز دیگرانست و مانند بیاری

شاعر پیشه بود مردم بهان نظم با و میگزشتند باین حکم و علما از این که شاعر خوانده
 شوند احتراز میکردند اما صاحبان طبع شعر در ایران خاصه میان دانشمندان
 فراوان بوده اند چنانکه از آنکس فضیلهای ایرانی بیش با یکم اشعاری منقول است ولی
 اهل علم بهان علت که کنیم اگر هم طبع شعر داشتند همه نوع شعری نمیسودند و کم کم عادت
 بر این جاری شد که این قسم اشخاص قوه شاعری خود را بسردن رباعیات برویندا
 رباعی نوع خاصی از شعر است که ایرانیان اختراع کرده اند و آن عبارت از
 دو بیت است یعنی چهار مصراع که مصراع اول و دوم و چهارش بر یک قافیه است
 و در مصراع سوم گویند و احتیاج دارد که همان قافیه را بیاورد یا نیاورد و رباعی دیگر
 معنی است که برای آسانی ضبط آن گفته اند بوزن این عبارت : لا حول لا قوه الا بالله
 رباعی مظهرین اقسام شعر است زیرا با شروط و قودی که برای آن مقسمه شده با اینکه چون
 دو بیت بیشتر نیست مجال سخن در آن تنگ است و برای اینکه مطلوب واقع شود گویند

باین دوسه نادان که چنین میدانند انجمن که دانای جهان ایشانند
 خرباش که این جماعت از فرط غری هرگونه خراست کا فرس میخوانند
 تحقیق امنیت که خیام اصلاً شاعری پیشه خود ساخته و مقام او اجل از آن بوده است
 نه از آنجست که شعرا می حقیر است و شاعر ثانی ندارد بلکه از آنرو که سائیکه شاعری
 پیشه میکردند غالب اوقات خود را برای استفاده مالی بدآمی بزرگان
 و مجلس آرائی و مزاج گوئی و مناسبت ایشان میگذرانیدند و در اعمال خوش گذرانی
 آن طبقه که غالباً اهل فن و فخر بودند شرکت میکردند و حیثیت علم و هنر را چنانکه باید
 محفوظ میداشتند و امثال فردوسی و ناصر خسرو و حکیم سنائی که در عین شاعری منین
 و خف و با مناعت بودند و نادربودند و شیخ طار و مولانا جلال الدین شیخ سعدی
 و خواجه حافظ که مقامات ظاهری و باطنی ایشان از هیچ حکیم و فقیه و فیلسوفی کمتر
 نیست هنوز بر صحنه روزگار نیامده بودند و حتی بعد از ظهور این بزرگواران نیز بر کس

مانند بیماری از کوتاهی نظر آن خشک و جامد نبوده است که در جستجوی حقایق امور جهان طبعش
 بکثر اکتفا و فلاسفه قانع و راضی شود بلکه مانند همه دانشمندان حقیقی پس از آنکه تمام معلوما
 کتابی را فرا گرفته بر خورده است باینکه راز و برکشوده نشده و هنوز معلوم نگردیده که
 جهان حقیقی چیست و برای چیست چرا میآیند و کجا میرویم اگر زندگی اصل است و امری
 جدی است چرا میسیریم و اگر حیات امری جدی نیست چرا ما را اگر قمارخانه زندگی
 میکند پس با آن خصل لطیف و طبع قادری که داشته این معنی را بوجه مختلف در باغیات
 چند پرورده است و این ناله ایست که تنها از گلوئی خنیا مپرون نیامده بلکه هر کس
 اندکی قوه تشبیه و عبرت دارد همین سلسله را طبع میکند و هر چه بوشمند تر باشد ناله اش
 جانسوز تر است .

کسانیکه رباعیات خیام را دلیل بر کفر و زندقه او دانسته اند غافل بوده اند که این جستجوی
 حقیقت باین ایمان منافی نیست و چه مانعی دارد که کسی بر حسب ایمان قلبی یا دلایل فلسفی

باید طبعی توانا داشته باشد و بتواند معنی بلند و پسند تمام کلامی در منظومه باین کوچه کلی بخاند
 بلکه آن معنی باید چنان درخشان باشد که در عبارت موجز یک مصراعی ادا شود که آنرا
 مصرع آخر رباعی قرار میدهند و سه مصرع دیگر برای مستعد کردن کلام بحسب ادبی است
 باری معلوم شود خیام گذشته از مقامات فضل و علم و حکمت ذوق سرشار و طبع شعر
 غرایز داشته است و گاهی که از بحث و مطالعه علمی فراغت می یافت تقنی میخواست
 شعری میروده است و مانند اکثر اسل علم مضامینی که بخاطرش میرسد و بصورت رباعی
 دریا آورده است در رباعیات او شایکارانی است که بر یک شان و منزلت یک منظومه
 گرانها دارد.

از تأمل در رباعیهای خیام بخوبی روشن میشود که نه شاعرند که گو بوده نه از فصیح این رباعیا
 اظهار هنر شاعری و نظم داشته است گذشته از ذوق سرشار و طبع غزاکه تقنی
 شده است که گاهی شعری هم برآید ذهنی متفکر و متنبه داشته است و در عالم حکمت و فلسفه

که این شعر است و لحن سخن ششری غیر از لحن تعلیم دین و فلسفه است و به سخن جانی و بر نکته
مکانی دارد .

و همچنین است جواب آنکس که از رباعیات ختام استنباط میکند که او شرابخواره یا فاسق بوده است
و غافل است از اینکه در شعر غالباً می و معشوق بخوبی مجاز و استعاره گفته میشود و از این بیان مقصود
آن تأویلات خفیه است که مثلاً در شعر حافظ می و دو ساله را بقرآن و محبوب چهار ده ساله را
بپیغمبر تأویل میکنند و لیکن شک نیست که در زبان شمس غالباً شراب منی و سله دفاع غلظ
و خوشی یا انصراف یا توجه بدقایق و مانند آنست و متی که ختام میگوید دم را غنیمت بدان
و شراب بخور که بمراتب بسیاری نیست مقصود اینست که قدر وقت را بشناس و عمر را بهود
تلف کن و خود را از رفقا را آلودگیهای کثیف دنیا ساز و اکثر رباعیاتش که زنند و اینست مایه طعن
و استهزا بر مردمان کوتا و نظر و خلقت و جامه است که در بر مور دیکت نکته را می پسند
و از برار نکته دیگر غافل میشوند و بغرور و جهالت می افتند .

بوجود صانع مدرك یقین داشته باشد و بجهت تکالیف شرعی خود را بجا بیاورد و بخیر
 من از کار دنیا سر در نیاورد و منی حکمت کار خدا را نیافهم بلکه اگر نگویید عجب است زیرا که
 فهم بشه از دریافت حکمت کار خدا عاجز است و اگر عاجز نبود بشه نبود و اگر این اقرار
 بجهل و اظهار جراتی کفر است پس چرا پیغمبر اکرم فرمود ما عرفناک حق معرفت ، حق است
 که آنکس که این پرستار را می کند و بیدار است زیرا معلوم میشود حقیقی قائل است که آزاد نیافته
 و مجبورید اما آنکه هیچ حقیقی قائل نیست و دنیا را هیچ و مرج و جریان امور را بر حسب تصادف
 و اتفاق میداند کفرش آشود است و چیزی ندارد که بخوید .

پس بسکه خیام را از جهت اظهار جراتی در کابجهان سرزنش میکنند طغف نیست که خود
 نیز چیزی در نیافته است و جهل مرکب دارد یا منی حرفش اینست که حقیقت منم سرطاعت
 پیش بایر و فضولی کن و عقلی را که حسد استوداده تا حقیقت بجونی کنار بگذارد این در سرع
 حکمت معرفت کفر است و اگر اعراض اینست که چرا باین بیان میگویی و راموش کرده است

و از خاک ماست سرخ میازند.

اما اینکه بعضی خیام را صوفی دانسته و بر باعیاتش معنی تصوفی داده اند اشتباه است.
مکملن است خیام اصول تصوف را پسندیده و تصدیق داشته باشد کاهی اوقات
بهم انکارش با تعاید صوفیان سازگار می شود بنا بر اینکه اصول تصوف با حسیستی سازگار است
و لیکن دلیل نیست بر اینکه او را صوفی بوده باشد و در بر حال اکثر باعیاتش صوفیانه نیست.
بعضی هم گفته اند مذنب تسانخ داشت اما تاخذ این ادعا معلوم نیست و بعلاوه اگر
خیام تسانخی بوده چه اکثر در باعیات خود اظهار تائید میکند که میرویم و بر میگردیم
و چرا این انداز و از مرک متاثر است.

اما خصایص کلام خیام: نخست اینکه در نهایت فصاحت و بلاغت است در سلاست
و روانی مانند آبست ساده و از تصنع و تکلف فرسگناه و راست و در پی آرایش سخن خود
نیست صنعت شاعری بخرج نمیدهد تخیلات شاعرانه نمیجوید همه متوجه معانی است که منظور نظر

از این طول کلام مقصود تنها دفاع و تبرئه خیام نیست چه آن مرد بزرگ از دفاع ماستغنی است .
 غرض اینست که عوام و نوآموزان متنبه شوند که از ائمه و خاتم و حافظ و مانند آنها سوءاستفاده
 نکنند چنین ننمایند که آن بزرگواران را بسوی میخوارگی و فسق و فساد و زندقه سوق میدهند
 بلکه عکس آنست و شاهد معای ما اینست که بزرگان از معاصران خیام می بینیم که نسبت
 با و نهایت ادب و احترام را منظور داشته و او را امام و حجة الحق خوانده و بی محک
 میخوارگی و فسق و فساد و عقیده یابی مبالغاتی با و نسبت داده اند از این گذشته در عصر
 خود ما دانشمندی مانند مرحوم حاجی قاسم آملی حکیم بسزواری میثاقیم که همه تصدیق و اثر
 که زندگانی پاک بی آلابش پر معرفت داشته و در نهایت زهد و ورع بسر برده و
 هدایت بندگان خدا را در تمییز ایمان و عقیده دینی و طبعه خود میدادند چنانکه
 در نظر مردم از اولیا شمرده شده اند با اینکه در شعر همان معانی حافظ و خیام را بسپردارند
 و همواره از می و معشوق و جام با و گفتگو میکنند و بیاد میآورند که فرداست که در میگذریم

و نشان این تذکره تأسف دائمی او بر مرک شده اند و از سختش بر نیاید که از مرک بهم دارد زیرا
نیکه از مردن میترسد این اندازه اصرار در یاد آوری مرک میورزد بلکه تا میتواند خود را
منصرف و غافل میازد.

خاصیت دیگر کلام خیام شنیدنی و متانت و مناعت اوست بذکره کوفی میکنند اهل مزاج و میطاب
نیست تعرض مردم نمیشود با کسی کار ندارد پیداست که کیمی است معجزه مند در سخن میگوید مگر برای
اینکه گفته را که بخاطرش رسیده ابراز کند و بنال بخوری لفاظی نیست همه متفرق فکر خود است
و چون درست بخوری مدار فکرش بر دوسه مطلب بیش نیست آن تذکر مرک است تقش
بر ناپایداری زندگانی دلی اعتباری روزگار و اینکه چسبیم و هر چه جستم نیافتم و ندانستم
کجا آمده ایم و چه میرویم. مرد بهوشمار البته از تفکرات او پند و عبرت بسیار میتواند
گرفت اما خیام در مقام تصریح به نتایج تذکرات خویش نیست و با ایجاز و کم سخن که شود
اوست اتفاق میکند باینکه عمر را غنیمت شمارد و خوش باشد و اگر در خانه است یک حرف بس است.

اوست در رباعیات او آنچه بصورت ظاهر خیالات شاعری نماید در واقع متنبه و بیدار
 بنگات و دقایق است بزه می پسندد و فوراً متنبه می شود که این بزه از خاک رسته و آنچه
 امروز خاک است دیر در تن و اندام مردمان بوده است بکاخ ویران می نهد و بباد
 می آرد که در این کاخ پادشاهان می نشستند و امروز قرارگاه وحش و طیر است آسمان و
 ستارگان می مند و بخر فرو می رود که سرگردانی این جسم ام برای چیست و بذر آفتاب
 دیگر از خصایص خایم ذوق لطیف و حس شیدا است با اینکه قصه شاعری ندارد از دیدن منظر
 زیبای طبیعتی و کل و بزه و کیفیت شام و باد و مهتاب و ابر و باران و مانند آنهایی خستیا
 طبعش با بستر زیاده و در ضمن سخنرانی که دارد بدو کلمه یا نه اشاره میکند چنانکه عالمی از صفات و طرقات
 در نظر جلوه گر می سازد و مخصوصاً چیزی که در کلام خایم طلب توجه میکند تأثیری است که از مرگ و آفتاب
 خوش اندام و قبول و نگارن خورشید رخان زهر و جبین در می یابد چنانکه کوئی غیری
 یا غیری از زن و سه زن یا محبوبان و یاران داشته که از رقص خود داغ بر دل او گذاشته اند

از آنرا امید انیم اکتب رباعیات که تاوانتیم باو منتب کنیم بدست نیرسد و در مجموع
 که ما فراهم ساخته ایم طریقی که برای یافتن رباعیات ختام اختیار کرده ایم جای دیگر
 بیان نموده ایم اینجا بنقد خاطر نشان میکنیم که برای مایضین حاصل است که کمتر رباعی
 از ختام درست است که از این مجموعه ترک شده باشد اما نمیتوانیم ادعا کنیم که هر چه
 در این مجموعه است از ختام است فقط میگوییم ممکن است این رباعیها از ختام باشد
 و گمان خود ما نیست که رباعیها نیکه بحقیقت از قلم ختام بیرون آمده بدست بلکه
 بیکصد هم نرسیده است بنا بر اینکه در این رباعیات که جمع آوری شده یکت معنی
 بار تکرار یافته و میتوان استبعاد کرد که کسی مانند ختام این اندازه تکرار در سخن روا
 به دارد خاصه اینکه بعیده مابنای ختام بر شاعری نبوده و اجباری نداشته است که دنیا
 رباعی بسازد و یکت معنی را همواره تکرار کند. رباعیات ختام تراوش تاثرات
 و تضرعات است ممکن است یکت معنی چندین بار بخاطر شش خطور کرده و بهر بار بوجهی بر بنا

البته این نظرات و تذکرات منحصراً بخاتم نبوده و نیست بنحصر ایان و دانشندان دیگر پیش از او
 و بعد از او چه از ایرانیان و چه از اقوام دیگر این نوع معانی بسیار پرورده اند، اختصاص
 خاتم مشربش به یوسفیان است و گرنه میتوان گفت پیشینیان خود اقتباس هم کرده است.
 از شعری عربی ابو العلامی معری که حکیم فیثا بوری اگر زمان او را درک کرده باشد
 در کودکی بوده انکارش بر باعیات خاتم خیلی نزدیک است از ایرانیان مقدم پیشین
 که خاتم نفردوسی نظر داشته است و قرآنی در دست هست بر اینکه متوجه انکار شعری
 دیگر هم بوده است. گمانیکه از او اقتباس و پیروی کرده اند چه بصورت
 رباعی و چه در انواع دیگر شعر بسیارند اما سخنرانی که اشعارش مخصوصاً خاتم را بیاورد
 خواجه عاقل است.

نظر به توجاتی که درباره کلام خاتم کردیم درمی یابیم که حسیه و سخنرانی آثار او کم است بلحاظ
 که با نسبت داد و اند هزار است اما یقین است که بمنزله رباعیات از او نیست و بعضی

که آن بزرگوار شہرت عظیم خود را در این اواخر مدیون اروپائیان است و این گوهر
گراں بها نیز حال بسیاری از تفائس ادبی و علمی و صنعتی ما را داشت که در گوشه
فلسفہ اموشی افتاده و قدر و ارزش آنها معلوم نشده بود مگر پس از آنکه اروپائیان
و امریکائیانی بی با آنها بودند و طلب توجه نمودند.

پس مقام علمی خاتم دققی معلوم شد که کتاب جبر و مقابلہ او نخستین بار در پاریس پچا
رسید و بزبان فرانسہ ترجمہ شد و مکتوف گردید که بحکم مباحث باور از کسانی است که فن
جبر و مقابلہ را در و بکمال برده و حل معادلات جبری را بمبلغی ترقی داده و قدرت
ریاضیون را بر محاسبہ بسیافند و ساخته است؛ بازار رباعیات خاتم هم دققی
گرم شد که کنیف شاعر با ذوق انگلیسی فنی جبر له نام یک عدد از آنها را اشعر انگلیسی و راؤ
باینجه که معانی و انکار رباعیات خاتم را گرفت و موضوع یک منظومہ انگلیسی بصورت
یکصد و یک رباعی فرستاد و آن براتی شاهکار می گراں بها است که ہر انگلیسی

آورده باشد خاصه اینکه در چگونگی ادای یک محسسی باندازه تنوع بکار برده که همه
 بدیع و دلپسند است اما یقیناً رباعیات او بآن فراوانی که مردم تصور کرده اند
 نبوده است و احتمال میرود که چون سخن خیاَم از آغاز بسیار دلنشین واقع شده
 گویندگان دیگر از او تقلید پیروی کرده اند و گفته‌ام می‌ایسان عدا یا سهواً خیاَم
 منسوب شده است و نیز چون خیاَم سرودن رباعی معروف شده بود مردمان
 سخن‌ناشناس بسیاری از رباعیات را هم که هیچ‌وجه با انکار خیاَم مناسب
 ندارد با نسبت داده اند و بر سر هر رباعی را که بمذاق خود یافته از خیاَم دانسته
 و بنام او قلمداد کرده است .

رباعیات خیاَم از دیگر گاهی مرغوب و پسند آمده و بحکم قیاس بر سرآمد رباعی سراسر یا
 شناخته شده بود و گاهی میخشد چنانکه فردوسی در رزماسازی و معدی در غزل سرایی
 در نخستین پایه اند خیاَم هم در سرودن رباعی این مقام را دارد اما حق نیست

روش و اختصار رباعیات محم خیا

یکی از مشکلات بزرگ ادبیات فارسی همین تشخیص رباعیات خیا است. پس از آنکه
این رباعیات طرف توجه عموم اروپائیان گردید کم کم دانشمندان ایشان باین نکته پی
بردند که همه رباعیاتی که در مجموعه های منسوب بخیا دیده میشود نمیتواند از او باشد و از پی
برآمدند که بتوانند رباعیاتی را که براستی از خیا است تشخیص دهند. در این زمینه آنچه ما گاه
از اروپائیان کسانیکه بیشتر کار کرده اند و الا متن روشنگری خا و شناس روسی و
فرید ریخ رزین دانشمند آلمانی و آرتور کرستین بن متحق دانمارکی است و طرق اختیاری
ایشان یکی نیست که رباعیاتی که از دیگران است در دو ادین و مجموعه با بیابند و مجموعه
خیا هم پرون کنند و گویا اینکه رباعیاتی را که نام خیاست در آنهاست مورد تحقیق قرار
دهند و گویا اینکه نسخه های گفته از مجموعه رباعیات خیا را در نظر گرفته آنچه را در نسخه های معتبرتر
مکرر شده اختیار کنند. البته مضامین و معانی رباعیات را هم از نظر دور ندارند

زبانی میخواند و لذت میبرد و گرامی میدارد و بعضی گفتند منظومه فیر جلد بهتر از اصل
رباعیات خیام است بنظر ما چنین نیست ولی حق اینست که در ادای آن معانی
زبان انگلیسی و موافق مذاق اروپائی هنر کرده است و ایگاش که حافظ و معدی بزرگان
دیگر ما هم مترجمانی مانند فیر جلد پیدا میگردند اما صاحب نظران دنیا میگویند که ذوق ایرانی
از دریای طبع خود چه گوهرهای درخشان پسرون نیخته است .

باری چون منظومه فیر جلد رباعیات خیام را محل توجه ساخت بزودی اهل ذوق بمشغول
و مل خارج به آنا سرگرم گردیدند و بحسب زبانه ترجمه شد و هزار بار با انواع و اقسام
کوچک و بزرگ و مصور و غیر مصور و ساده و فرین بچاپ رسید چنانکه شمار دشوار
کرد و امر وینسج صاحب خبری در دنیا نیست که از رباعیات خیام بخر باشد بنابرین
فیر جلد را ایرانیان باید بسیار گرامی بدانند و هیچ موقعی از سپاسگزاری و قد
دانی او سر و نگذارند .

یک نسخه بدست آورده که در پایان آن قسم ۷۲۱ دیده میشود ولیکن چون کتاب
بخط تعلیق است ممکن نیست در آن سال نوشته شده باشد و آن قسم نباید تاریخ کتابت
باشد چه اهل خبره تاریخ کتابت آن مجموعه را مقدم بر سده دهم نمیدانند.

پس کمترین محصوره مانده دیده ایم زیاده از سیصد سال پس از وفات یحیی بن یساک
فراسم آمده است و چون میدانیم که تدوین کنندگان هیچگاه نه دقت و اهتمام لازم نگذاشته
برده اند که گفته های بزرگان را عیناً نقل کنند و بصیرت کافی داشته اند که آنها را درست تشخیص
داینکار را بسیار سرسری گرفته اند هیچیک از نسخه های رباعیات خیام که موجود است عموماً
نیقوان کرد بلکه از مطالعه همه تعین حاصل میشود که آن رباعیات از گوینده های مختلف است
طریق می رسم که ژو کو فکلی بنظر گرفته که رباعیات دیگران را از مجموعه دوداوین جدا
کنیم ما را بمقصود نمیرساند زیرا نسبت شعرای دیگر هم این معاطفه شده است و اینجا
معلوم است که از رباعیات خیام داخل دوداوین دیگران نگزیده باشند چنانکه

و ساعی بوده اند که دریابند کدام رباعیات با فهر خیاام مناسب است دارد .
 خود ما از دیگر گاهی پیش از آنکه بدانیم دانشمندان اروپا باین فکر افتاده اند و
 شده بودیم که رباعیاتی که بنام خیاام در مجموعه ما دیده میشود بسیار ناجواست و نه از
 جهت معنی یا یکدیگر مناسب است و از جهت لفظ که نشسته از اینکه نظر باحوال خیاام
 که اهل علم و حکیم بوده و شاعری پیش ساخته بود نمیتوانستیم قبول کنیم که او اینهمه رباعی گفته
 باشد . اما تحقیقات دانشمندان اروپائی هم ما را قانع ساخته و معتقدیم که کاملاً بی مقصود
 نبوده اند .

البته بهترین طریق برای حل این مشکل این بود که نسخه مانی از مجموعه رباعیات بدست آید
 که در زمان خود خیاام یا نزدیک به صراوت مدوین شده باشد و لیکن تاکنون چنین نسخه یافت
 و ظاهراً نیست که بعد از آنم نخواهد شد و گمنامترین مجموعه مانی که در کتابخانه های داخله
 و خارجه موجود است در اداسطه نهم هجری گرد آمده است . فریدنج رزن فاضل آملانی

بخيام يا فصل از قول خيام است مانند اين رباعي :

خيام گفت بخيمه مانند راست سلطان روح است و منزلش دارفاست
فراش اجل ز بهر ديگر منزل ويران کند اين خميه چه سلطان رفاست

که ظاهر اموالا با جلال الدين در جواب خيام گفته است و اين رباعي :

با تواني خدمت زندان ميکن بسپارد نماز و روزه ويران ميکن
بشو سخن راست ز خيام آيد و مي بخور و روزه ميزن و احسان ميکن

که بکلام خيام ننمايد و ميتوان معتقد شد که ديگري گفته و مقصودش استناد بقول خيام

در مجموعه که از اشعار العارفین نام گذاشته اند و نسخه آن در کتابخانه ملی تهران موجود است
 رباعی چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست را بصائب نسبت داده اند و در صورتیکه
 ما آن رباعی را در مجموعه ثانی دیده ایم که مستلماً پیش از صائب تربیت داده شده است
 باری رباعیات منسوب بنجیام هزاران است و بر ماروشن است که اکثر این
 رباعیات از نجیام نیست و از همین نسخه ثانی با نسبتی گفته که موجود است و در ردیف
 نهم و دهم استنسخ شده این فقره استفاده میشود چه با جمعی بسالاتی
 که تدوین کنندگان داشته اند عدد رباعیات بحسب یکصد و پنجاه میرسد و این دلیل
 بر اینکه در ردیف دهم و دهم با اینکه اهتمام در خالص ساختن مجموعه داشته اند
 پیش از یکصد و پنجاه رباعی تقریباً بنجیام نسبت نداده اند .
 و اما رباعیاتی که نام حنیام در آنهاست اولاً معدود است و در روی دو میگردند
 ثانیاً آنها را بسم بقوان مطمئن شد که از نجیام باشد چه بعضی را می پسیم که یا خطاب

مقراض اجل طنب عمرش بید فراش قضا بر ایگانش بفرخت

چنانکه دکتر رزن توجه کرد و یقین است که دیگری در باره خیام گفته است و عی
که مصرع اولش اینست: خیام زمانه از کسی دارد ننگ، در نسخه گفته ایم
ویده میشود: ایام زمانه از کسی دارد ننگ، و یقین است که این وجه صحیح است
پس روی هم رفته میتوان حکم کرد که بعضی از رباعیاتی که نام خیام در آنهاست
قطعا از خیام نیست و باقی دیگر هم مشکوک است و ممکن است لطیفان
در آنها کلمه دیگری بوده و سلیقه بعضی اقتضا کرده است که تبدیل بنیام شود زیرا
که در موارد دیگر دیده ایم که لطیف را بنیام را کرده اند مخصوصا نسبت بنواج
که بعضی از غزلها از شعرای دیگر گرفته و تخلص آنها را تبدیل و بنام حافظه
و داخل دیوان او کرده اند و در رباعی بابا افضل که مصرع اولش اینست

بوده است و این دو رباعی :

از من بر صافی رسانید سلام و انگاه بگوئید با عز از تمام
کای سید هاشمی چه دودغ ترش در شرع حلال است و می ناب حرام

،،

از من برخسایم رسانید سلام و انگاه بگوئید که خامی خیار
من کی گشتم که می حرام است و لی بر پنجه حلال است و برخام حرام

پیدا است که گفته کم خردان است و این رباعی :

خیام که خیمه های حکمت میخست در کوره غم فدا و ناکاه بوخت

تا بتوانیم بگوئیم بنا بر این میزان و از روی این مآخذ فلان رباعی از خیام است نیست.
 برای اینکه این مآخذ و میزان را بدست آوریم چاره نداریم جز اینکه رباعیاتی پیدا کنیم
 که بتوانیم از روی اطمینان از خیام بدانیم و از روی آن رباعیات بشود و بدان
 و بک خیام را بدست آوریم پس از رباعیاتی که در نسخه های کهنه موجود است
 هر یک را که با آن سبک و بشود موافق یا قریب بمقتول و هر یک را مخالف بدیم
 مرود بدانیم.

خوش بختانه در نتیجه جستجوهای خود ما با متجسسان دیگر از گوشه و کنار رباعیهای
 چند یافتیم که تا اندازه که در این امور استادان اطمینان حاصل کرد بر ما یقین دست داد که
 آن رباعیها از حکیم غیاثیور میباشد و شرح مطلب از اینقرار است :
 شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه در کتاب مرصاد العباد در ضمن طعن بر
 وضلالت فلاسفه این دو رباعی را از خیام نقل میکند :

افضل دیدمی که آنچه دیدنی سیح است. کلمه افضل را بدل بنیا کرده و رباعی را
 بنیام نسبت داده اند و در باره حکیم فیثا بور اصلاً شبهه میسوان کرد که او براسنی
 خود را خیام خوانده باشد بلکه چنین بنظر میرسد که عنوان خیام متعلق به پدر او بوده
 و از محاصران و کسانی که نزدیک بهمد او بوده اند ندیده ایم که کسی حکیم را خیام
 بخواند و هرچنانام او را میسرند خیام یا خیامی را پس از اسم پدرش برابیم
 میآورند یا او را ابن خیام مینامند و میتوان معتقد شد که حکیم را در عصر خودش
 خیام میگویند و بعد با حرب انتساب پدرش و برپیل سامحه معروف بنیام شده است
 پس فقط را بی که باقی میماند اینست که یک یک از رباعیات را بحدت و
 معرفت برنیم و انجشت رد و قبول بر آنها بگذاریم زیرا که اجمالاً مسلم است
 که خیام رباعیاتی داشته که در نظر ارباب بصیرت ممتاز بوده است
 ولی برای این مقصود نیز باید میسران و ماخذی درست داشته باشیم

چندین سه و پای نازنین از سرگشت بر مهر که پیوست و بنام که گشت

چون تاریخ جهانگشا در ۶۵۸ یعنی در حدود یکصد و چهل سال پس از وفات خیام
تألیف شده و نظر باعث بار قول مصنف کتاب این رباعی را نیز میتوان از
خیام دانست بعلاوه در تاریخ و صاف نیز همین رباعی بنام خیام مذکور است
۳- حمد الله مستوفی در تاریخ کزیده که در سال ۷۳۰ یعنی تقریباً دویست سال پس
از وفات خیام تألیف شده این رباعی را از خیام نقل نموده است :

بر دژه که بر روی نمیشی بوده است خورشید رخی ز بیره حبیبی نبوده است
گرد از رخ نازنین بازرم فشان کان هم رخ و زلف نازنینی نبوده است

در دایره کادن و فرستن است آزار نه بدایت نه نهایت پید است
کس می نژند می در این معنی را کاین آمدن از کجا و فرستن کجا است

دارند و چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه او فکندش اندر کرم و کاست
گر نیک آید شنیدن از بهر چه بود در نیک نیامد این ضویر کراست

و چون مرصاد العباد در حد و یکصد سال بعد از وفات خیا م ۶۲۰ تصنیف
شد و بالحن نگارش شیخ نجم الدین سیوانی مبطن شد که آن دو رباعی اراوت
۲- در تانج جانشای جوینی این رباعی از قول خیا م نقل شده است :

اجزای پیاله که در هم پیوست بگستن آن روانیدار دست

چنین عنوان کرده است «در معانی حکیم سرخیام» مجموع رباعیاتی که در این کتاب
بنام خیام ذکر شده سی و سه رباعی است که دو رباعی از آنها کلمات و بیا این
سی و یک رباعی می‌شود و بزرگترین مجموعه از رباعیات خیام است که پیش از این
در جمیع نسخ آمده و بعضی از آن رباعیات جای دیگر دیده نشده بود عکس
اوراق کتاب زبده المجالس را توسط دانشمند ارجمند آقای حسین دانش از استادان
خواهستم و آن سی و یک رباعی را در اینجا نقل می‌کنیم :

تا راه قلندری پوئی نشود رخساره بخون دل نشوئی نشود
سودا چه پری تا که چو دلجو جان آزاد برک خود گزونی نشود

یک روز ز بند عالم آزاد نسیم یکدم زون از وجود خود شاد نسیم

این رباعی در مجموعه هفتم که بعد ذکر خواهیم کرد و نیز در کتاب فردوس النوايح
که در سال ۸۰۸ تألیف شده بنام خیام مذکور است.

این سه فیه یعنی این چهار رباعی را که در این سه کتاب نقل شده ژوکوفسکی تذکر
داده و دکتر رزن هم در مقدمه مجموعه که از بنام چاپ رسانیده یاد کرده است.
۴- سیوپسین مستشرق آلمانی اخیراً در یکی از کتابخانه های استانبول مجموعه از
رباعیات بنام زینب المجاسس یافته است تقریباً مثل بر چهار هزار رباعی اشعرا
بسیار که در سال ۷۳۱ یعنی تقریباً دوست سال پس از وفات خیام کتابت
شده است گرد آورند و این رباعیات آنها را منقسم به هفده باب نموده و در
هر باب رباعیاتی از اشخاص مختلف در موضوع خاص اقبیل مدح و ذم و دعا
و وصال و فراق و نصیحت و امثال آن درج کرده و در بعضی از آن ابواب رباعیاتی
از خیام آورده است و علاوه بر این باب هم تخصیص بنیام داده و آن باب را

ترکیب طبایع چو بکام تو دمی است
روشا د بزمی اگر چه بر توستی است
بابل خرد باش که اصل تن تو
گزدنی و نیسی و شراری و دمی است

خوش باش که بخت اند سودای تو دی
فایغ شده اند ارتمای تو دی
قصه پنجم که بی قصای تو دی
دادند قله کار فردای تو دی

از دی که گذشت هیچ از او یاد کن
فسد او که نیامده است فریاد کن
برنامه ده و گذشته بنیاد کن
حالی خوش باش و عمر بر باد کن

پیش از من و تو لیس و نهار می ده است
در هر تنه فی بزرگواری بوده است
مسج که قدم نمی تو بروی بین
آن مژدک چشم نگاری بوده است

شاگردی روزگار کردم بسیار در کار جهان بسوزانم

برگزول من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
مشار و دجال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد

دشمن بخل گفت که من فلسفیم ایزد داند که آنچه او گفت ینم
لیکن چو در این غم آشیان آمدم حس کم از آنکه من بدانم که کم

مایم که اصل شادی و کان غمیم سرمایه دادیم و نهادیم
هستیم و بندیم و کیم آینه زلف خورده و جام جمیم

یک جسم می گمن ز کلی نو به در هر چه نه می طریق سپردن شود به
در دست به از تحت فریدون جلد خشت سر خشم ز تاج یکم خسرود به

در دست چه آواز گل ناز و دهند فسمای بتا که می باند از بهند
از حور و قصور و ز بهشت و دوزخ فارغ نشین که آن همه آواز دهند

گیرم که با سوار معانری در شیوه عاقلان همانا نری
از سبزه و می خیز بهشتی بران کاتجا بهشت یاری یا نری

من می نه ز بهر گنگ دستی نخورم یا از غم رسوائی دستی نخورم
من می ز برای خوشدلی نخورم اکنون که تو بردم نشستی نخورم

هر ذره که در خاک نمیشی بود است پیش از من و تو تاج گنجی بود است
گرد از رخ نازنین بازرم نشان گانم رخ خوب نازنی بود است

هر راز که اندر دل و انا باشد باید که نهفت ز زعفا باشد
کاند صدف از نهنگی گردد دوز آن قفسه که راز دل دریا باشد

هم دانه امید بجز من ماند هم باغ و سرای بی تو من ماند
بسم و زرخیش از درمی تابوی باد و ست بخور گز نه بدشن ماند

بر شاخ امید اگر بری یافتی هم رشته خویش را سری یافتی
تا چند رنگینای زندان وجود ای کاش سوی عدم دری یافتی

آنرا که بصحرا می علل تاخته اند بی ادبمه کار ما بسپه داخته اند
امروز بجهان در انداخته اند فردا همه آن بود که در ساخته اند

خورشید بگل هفت می توانم داسرار زمانه گفت می توانم
از بهر تفکرم بر آورد حسد دزمی که ز بیم هفت می توانم

رفتم که در این مندل پیدا دین در دست نخواهد بجه از بادین
آزاد باید مرک من شاد بدن کردست اجل تواند آزاد بدن

چون روزی و عمر بیش و کم توان کرد دل را چنین غصه درم توان کرد
کار من و تو چنانکه رای من است از موم بدست خویش هم توان کرد

گر کار فلک بعدل سنجیده بدی احوال فلک جمله پسندیده بدی
در عدل بدی بکارها در گردون کی خاطر اهل فضل رنجیده بدی

هر یک چندی یکی بر آید که منم با نعمت و با یسم و ز آید که منم
چون کارک اوطانم گیرد روزی مانده اجل از زمین در آید که منم

عمری است مرا تیره و کاری است محنت همه افزوده و راحت کم و کاست
شکر ایزد را که آنچه اسباب بکاست ما را از کسی دیگر نمیباید خواست

رتب پایاله که در هم پیوست بکشتن آن روانید اردت
چندین سه و پای نازنین از سر د بر مهر که پیوست و بکین که کشت

از کوزه گرمی کوزه حسد دیدم بای آن کوزه سخن گفت زهر اساری
شاهی بودم که جام زرتینم بود اکنون شده ام کوزه هبه خاری

این کوزه که آنجواره مردوست از دیده شامیت و دل دستوست
هر کانه می که در کف غموریت از عارض مستی و لب مستوست

۵- دانشمند ارجمند آقای محمد حسن دینی چندین سال پیش ازین مجموعه از نخبه اشعار
کردند بنام بنوس الاحرار فی دقایق الاشعار و آنهم بچندین باب منقسم و یک باب
بر باعیات تخصیص یافته پس یک باب دیگر هم مخصوص رباعیات خیام دارد و
رباعی از حکیم نیشابور در آنجا مندرج است. این کتاب در سال ۱۳۴۱ هجری
ده سال پس از ترجمه المجالس تحریر آمده و از این دو کتاب معلوم میشود در اوایل

ز آوردن من نبود گردون راسود و ز بردن من جاود جالش نفوذ
و نیز هیچ کسی نبود و گوشتم نشود کاوردن و بردن من از بهر چه بود

مشنوخن از زمانه ساز آمدگان می خواه مرقطبه از آمدگان
رفتند یکان یکان فیه از آمدگان کسی می ندید نشان ز باز آمدگان

در کار که کوزه گری فتم دوش دیدم دهنه ار کوزه گویا دوش
از دست هر کوزه بر آورده خروش صد کوزه گرد و کوزه حنه و کوزه فروش

بر گیر پیاله و سبوی دلجوی تا بخرامیم گرد باغ و لب جوی
بس شخص عینه یزرا که چرخ بدجوی صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی

چون نیت مقام مادرین دهم ستم پس بی می و معشوق خطائی است عظیم
تا کی ز قدیم و محدث امیدم بسیم چون من فتم حبه ان چه محدث پیغم

چون ابرو روز رخ لاله شست برخیز و بجام باده کن عنبر دست
کاین سبزه که امروز تماشا گاه است فردا همه از خاک تو برخا هاست

برگشت ز دم دوش بسوی کاشی سرست بدم چو کردم این او باشی
با من بزبان حال میگفت بسو من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

یک قطره آب بود و بادریا شد یک ذره خاک باز من بکیتا شد
آمدن تو اندرین عالم چیست آمد کسی پدید و ناپیدا شد

سده ششم رباعیات خیام مشهور بوده و حکیم را در سرودن رباعی دارایی
و مذاق مخصوص میدانسته اند سیزده رباعی که در مونس الاحرار از خیام نقل شده است

عالم اگر از بجه تومی آرایند گمراهی بدان که عاقلان نخوانند
بسیار چو تورو ندوبیار آیند بر بانی نصیب خویش کت بر بایند

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد خود را بکم و بیش و درم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رای من دست از موم بدست خویش هم نتوان کرد

وقت سحر است خیرای مایه ناز نرنگ نرنگ باد و خور و چنگ نواز
کانه که بجایند سپایند بسی و انما که شدند کس نیاید باز

می خور که فلک بهر ملک من و تو قصدی دارد بجان پاک من و تو
در بنر نشین و می روشن میخور کاین سبزه بسی و مد ز خاک من و تو

ای آنکه نیست بجه چهار و هفتی و ز هفت و چهار دایم اندر تفتی
می خور که هزار بار پشت گفتم باز آمدت میت چو رستی رشتی

البته توجه فرموده اید که از این سیزده رباعی یکی (دومی) در رباعیات
زینة المجالس است و یکی (یازدهمی) از رباعیات مذکور در مرصع العبادات
۶- فاضل گرامی آقای سعید نفیسی چندین سال پیش ازین در کتابخانه مجلس شورای ملی
جلی از منشآت و اشعار سرای گردانده در سال ۷۵۰ یعنی نه سال پس از نزول
کفایت شده و این یازده رباعی در آن جکت بنام خیام مندرج است و

ایام زمانه از کسی دارد ننگ
کو در غم ایام نشیند و ننگ
می خور تو در آگینه و ناله جگر
زان پیش که آگینه آید بر ننگ

این بجز وجود آمده پس نرفت
کس نیست که این کو ته قیاس نیست
بر کس سخنی از سر سودا گفتند
زان روی که هست کس نمیدانند

ای پیر خسته دمنده پیکه تر جزینر
وان کو دک خاک پیر را بختینه
پندش ده و گو که نرم نرمک می زن
منعمر کعباد و چشم پروریز

دوری که در او آمدن و رفتن است
اورانه نهایت نه بدایت پیداست
کس می نرزد می در این معنی راست
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

ای دوست حقیقت شنو از من سخن بآباد لعل باش و باسیم تنی
کائنات که جهان کرد فراغت از سبقت چون توئی و پیش چونی

چون نیست مقام ما در این دهر مقیم پس بی می و معشوق خطا نیست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث ای مردم سلیم چون من مردم جهان چه محدث چه قدیم

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی معذوری اگر در طلبش میکوشی
باقی همه رایگان نیست ز دوش تا عمر گران بها بد آن نفس دوشی

گر چه غم و بخت من درازی دار عیش و طرب تو سر نازی دار
بر دهر مکن تکیه که دوران فلک در پرده هنر اگر گوی باز می دار

آنها که کهن شدند و آنها که نوند
هر کس براد خویش یک یک برون
این همه حبهان کس نماند باقی
رفتند و رویم و دیگر آیند و رون

آرند یکی و دیگری بر بایند
بر بچکی راز بسی گنجانند
ما را از قصا حسنه اینقدر نمایند
پایانه عمر ماست می پمانند

از جرم گل سیاه ما اوج زحل
کردم همه مقلات کلتی را حل
بگشادم بندهای مشکل بحل
هر بند گشاده شد بحر بند حل

بر خیز تابیا ر بهر دل ما
حل کن بحال خوشتن مشکل ما
یکت کوزه شراب با هم نوش کنیم
زان پیش که کوزه ها کند از گل ما

باین ترتیب چخباد و سه رباعی یافته ایم که در انتساب آنها بنحیث تمثیل یک همرا
 چون این انتساب همه از اوایل سده هفتم تا نیمه سده هشتم است و گمانیکه آنها
 نقل کرده اند زمانشان از زمان خیام چندان دور نیست و محل اعتمادند و رباعیاتی
 که نقل کرده اند در سبک و شیوه بهم نزدیک و مقابله و هیچ قسم ناجوری ندارد
 و اگر این مآخذ را هم قبول کنیم دیگر باید بگویی از خیام چشم پوشیم.

۷- بر این بنجاه و سه رباعی که سنده معتبر دارند چند رباعی دیگر هم میتوانیم بیفزاییم
 از آنرو که دانشمند گرامی آقای دکتر قاسم غنی که در فرا بسم آوردن این مجموعه
 با اینجانب همکاری فرموده اند در کتابخانه مجلس شورای ملی مجموعه تذکره مانند یافته
 مشتمل بر شصت و هفت رباعی از اشعار سی نفر از شعرا تقریباً که در آنجا این پنج رباعی نام خیام
 ضبط شده است:

از پنج کشیدن آدمی حسه گردد قطره چو کد حبه صدف در گردد
گرمال نماید بماند بجای پیانه چو شد تپی دگر پر گردد

بر چشم تو عالم ارچه می آرایند کمرای بدو که حافظان نگرانند
بیار چو تو شدند و بسیار آیند بر بامی نصیب خویش کمت بر پانند

بر خیز ز خواب تا شرایلی بخوریم زان پیش که از زمانه تا بی بخوریم
کاین حنج ستیزه روی که روی چندان ندید امان که آبی بخوریم

در اینجا هم توجه میدسیم که رباعی ششم و رباعی هفتم از رباعیاتی است که در
الاحسان نیز آمده است.

گر شاخ بقا ز پنج بخت رست در برتن تو عشر باسی خست
در نیمه تن که سایه بانیت ترا مان نخمه کمن که چار بخش رست

در این مجموعه شعرانی که نام برده شده اند همه مقدم بر سه هجتم هجری می باشد
از فردوسی گرفته تا سعدی و معاصران او که خواه حافظ را ندارد و معلوم شود
گردد آورنده این مجموعه مقدم بر حافظ بوده است. تحریر پنجم گفته است
و از شیوه خط و رسم الخط و همه قرائن یعنی حاصل می شود که از سه هجتم تا نهمیت
و اگر بر مونس الاحسان و جنت های سابق الذکر مقدم نباشد معاصر است
و نظر بر نوع مضمون رباعیها با همان اطمینان میتوانیم این رباعیها را هم ضمیمه آن
پنجاد و سه کنیم و چون رباعی چهارم از این پنج رباعی در زمره الجاسن نیز
آمده است بر پنجاد و سه رباعی سابق صحیحاً رباعی دیگر افزوده می شود.

از جمله فنگان این راه دراز باز آمد و کیست تا با گوید راز
پس بر سر این دو راه آرد دنیا تا هیچ نمائی که نمی آئی باز

آنی که نبودت بخور و خواب نیاز کردند نیازمندت این چار انبار
هر یک بتو آنچه داد بستاند باز تا بار چنان شوی که بودی زافا

بر پشت من از زمانه تو می آید و ز من همه کار ناکو می آید
جان غرم حیل کرد و گشتم برو گفتا پنجم خانه من و می آید

بردار قه به و بوی دلجوی فارغ بنشین کشت زار و دلجوی
بس نفس عزیز را که این چرخ کج کرد صد بار قه به کرد و صد بار بسوی

قانع بخت استخوان چو گلشن بودن به زانکه طفیل خوان کانس بودن
بمان جوین خویش خاکه به است کالوده به پالوده هسه خس بودن

تا چند کنی خدمت دو نان و خنان جان بر سه بر طعمه منه چون کمان
مانی بدور روز خور کمشت کس خون دل خود خور می به از نان کسان

یک نان بدور روز اگر شود حاصل مرد و ز کوزه کشتنه دمی آبی سرد
نامور کم از خود می چه باید بود یا خدمت چون خود می چرا باید کرد

ای دیده اگر کور نه گو بر بسین دین عالم پر فتنه و پر شور بسین
شاهان و سنان و سرداران بگیند رویای چو نه در دهن مور بسین

۸- هر چند این پنجاه و هفت رباعی که برای تأتیر بایقین حاصل شده است گفته
 خیام میباشند مقصود ما حاصل میکنند یعنی برای تشخیص رباعیات خیام مفتاح
 بدست میدهند و رباعی دیگر هم در این دو مجموعه اخیر مایه ایم که از گویند
 آنها نامی برداشته اند اما چون از نسخ همان رباعی های دیگر است و غالباً مجموعه
 رباعیات خیام مذکور است یکی از آنها از رباعیانی است که شیخ نجم الدین
 در مرصاد العباد آورده است روا باشد که آنها را هم ضمیمه آن پنجاه و
 رباعی کنیم اگر هم پایی است ماطر بالا بگذاریم و بحساب بیاوریم تفاوتی در نتیجه
 که از آن پنجاه و هفت رباعی خواهیم گرفت دست نمیدهد آن دو رباعی نیست

قومی متفکرند اندر دین قومی بجان فتاده در راه یقین
 میسرسم از آنکه با نکت آید روزی کای چنبران راه ز آنت دین

درد آید که آمد و رفتن باست آزار نه بدایت نه نهایت پیدا
کس می نرزد در این جهان یکدم رست کین آمدن از کجا و رفتن کجاست

چون این شصت و شش رباعی که با احتمال بسیار قوی بکده باطمینان میتوان از خاتم دست
بدست آمد و پیش میگذاریم و خصایص کلام حکیم رامی بنحیم نخستین چیزی که بان میجویم
اینست که بسیار ساده و بی آرایش است و از تصنع و تکلف بلکه از تخیلات شاعرانه
عاری است چنانکه میتوان گفت از شعر جز وزن و قافیه چیزی ندارد و لیکن درینست
فصاحت و بلاغت است درست و موجز و اسرار الفاظ همه قالب معنی
و کم و زیاد و عیب و نقص ندارد پیدا است که گوینده لطیف و چرب زبانی نموده است
و همه در بند معنی پروردن بود و است اما معانی بقدری لطیف و دقیق و بدیع است
که از تخیل و تصنیف برتر است هرگز ندارد جدی است و گاه گاه که مختصر بقی

ای دل غم این جهان فرسوده مخور پیوده نه ای عسман پیوده مخور
چون بود گذشت و نیت نابود پیڈ خوش باش و غم بوده نابود مخور

بر چرخ فلک هیچ کسی چیر نشد وز خوردن آدمی زمین سیر نشد
مغرور بدانی که نخورد دست ترا بغیل کُن هم بخورد دیر نشد

چون نیت ز هر چه هست جز باد است چون هست هر چه هست نقصان نکست
الکار که هر چه هست در عالم نیت پندار که هر چه نیت در عالم هست

حی که بقدرت سرور و میازد بسواره همکار حد و میازد
گویند مشاء بر مسلمان بنود اورا توچه گوئی که که و میازد

و شکست و کنت و عیش و طرب بهم بی اعتبار و ناپایدار است همنه میمیرند
 و خاک میشوند و از خاک آنها خشت و کوزه میسازند و در مقابل مرگ و سپهر آن
 همه یکسانند و کوچکی و بزرگی بی تفاوت است دل بدینا نباید بست و کبر و غرور
 بجاست .

اینهمه پند و حکمت و عبرت در رباعیات مندرج است اما تلخی و ثقلان نصیحت
 و اندرز ندارد و همه گفتگو از می و معشوق و سبزه و گل است تا آنجا که مردم سطحی و
 قشری و ظاهری بین خایم را دعوت کنند به میخوارگی و لهو و لعب پنداشته اند
 اما حقیقت اینست که او وظیفه موعظه و خطابه بر عهده نگرفته است و بچایک اثر
 شاعری را بر خود نبسته است نه مدح و ذم میکند نه مغالزه و معاشقه نه از فرا
 میگری نه از وصال میخندد نه وعظ میکند نه مناجات میگوید نه تصریح و زاری می
 نه عرفان میبافد همه مستغرق فکر را در بهر است که برای چه آدمیم و چرا میریم

میکند بسیار باریک و ظریف است سخنش نرم است و زندگی ندارد مضائق
 رباعیات همه نتیجه طبع حکیم متفکر متجسس است حل معامی جهان را میجوید حکمت
 کا خلقت و سر نوشت انسان را میخواند رازی را که در مرگ نفقه است پسر
 از ناپایداری زندگانی انسان و اوضاع روزگار متاثر و متاثر و از مرگ جوانان
 و نازنینان متألم است صفا و طراوت و زیبایی طبیعت را بشدت حس میکند
 و تمتع میبرد اما بمواره تذکر است که این تمتع دوام ندارد و باید عسر را بشدت
 شمرد و پشوده نباید تلف کرد چون مُردیم دیگر بار بدنیار نمیگردیم خوش باید بود
 بد نباید کرد حص و آرزو نباید داشت قانع باید بود بیش از حاجت نباید خوا
 مناعت و غرت نفس و استقلال طبع را از دست نباید داد و در مقابل کسان
 خود را خوار نباید کرد انکار کویه نظران و آرزوهای کوچک آنها را چه در امور دنیا
 چه مربوط به نبی حسیر باید شمرد محبت بلند باید داشت جاه و جلال و جاه و قدر

پس امثال این رباعی را که میگوید:

بحسب زبده باد و چه جای سخن است کاشب دهن تنگ تو روزی من است
مارا چون خویش می گفون ده کین تو به من چو زلف تو پرشمن است

مترکب داشتیم برای آنکه خط مغالره و بی فلسفه است و مانند این رباعی را که میگوید:

ای باد و ناب و ای می سینانی چندان بخورم ترا من شیدائی
کازد و مرا هر که به بسند گوید ای خواجه شهاب از نجاتیائی

مردود داشتیم چون غیر از اینها را که مغرط متضمن معانی نیست و نوع این رباعی را:

بچکس حقیقت را ندانست و از این شب تا یک راه پرون نبرد همه افغان
گفتند و مردم را در خواب کردند و خود نیز بخواب رفتند.

آنچه از رباعیات مسلم خیاَم بدست میآید اینست پس بنامی ما بر این شد که
مجموعه مانی از رباعیات را که در سه پنجم و دهم فراهم آمده و گنجه ترین
مجموعه مانی موجود میباشد خواه در داخله یا خارجه بچاپ بیفتد و این باشد در پیش
بگذاریم و رباعیات را یک یک بگیریم و با میزانی که بدست آورده ایم
بسنجیم هر رباعی که باین افکار نزدیک و موافق بود اختصار کنیم و آنچه از این غنیه
پرون بود بسند ازیم و البته درستی کلام و وضاحت و بلاغت و صحت لفظ
و لطف معنی را هم شرط دانستیم زیرا در صورتیکه نص صریح و متن مسلم در دست
نیست چه داعی داریم که سخن نیست و پماید را بپذیریم و از خیاَم بدانیم و در حقیقت
دستور حکیم اوقات عزیز را مشغول کلام غیر لازم بداریم.

عقی به ساحت و دنیا یکدم از بهر دمی ملک ابد را منورش

نذیر فیم سبب اینکه موعظه است معنیش هم بتدل است و این قسم رباعی را که:

ماه رمضان برفت و شوال آمد به کام نشاط و عیش و قوال آمد
آمد که آنکه خنک اندر دوش گویند که پشت پشت حال آمد

مردود خواندیم از آنکه لفظ معنیش رنگ است و مانند این رباعی را که:

گرگوهر طاعت نفسم به گز گرد گداز چهره ز فم هرگز
با اینچه نوید نسیم از کرم ز ازو که بی را دو گشتم هرگز

ای عارض تو خفا و دوزخ برین طرح روی تو فکند و بر بنان چین طرح
ای غمزه تو داد و ستد بابل را آب و رخ و پیل و بیدق و وزیر ^ح طرح

انداختیم از آرزو که بی فلسفه و پرتعجب و تکلف است و امثال این رباعی را:

عشقی که مجازی بود آبش نبود چون آتش نیم مرد و تابش نبود
عاشق باید که سال و ماه و شب رو آرام دست و پا و خورد و خوابش نبود

ترک کردیم چون عاشقانه و عارفانه است و مانند این رباعی را:

پندی دهمت اگر بمن داری گوش از بهر خند اجانه تزد بر پیش

معلوم نیست کی که این افسانه را جعل کرده است خیام را خستنی میدانست
یا آمرزیدنی و منظور گوینده رباعی کدام غم سبب بوده است در هر حال اینهم یکی
از رباعیهائی است که مازک کرده ایم و یکی دیگر این رباعی است که صاحب
فردوس التواریخ در احوال خیام نقل کرده و میگوید گفتند آخرین بخان نظم این

بیر آدم ای خدای ازبستی خویش از تنگدلی و از تنی دستی خویش
از نیست چو هست میکنی پروان آ زین نیستیم بحرمت هستی خویش

بعقیده ما این رباعی و امثال آنرا کسانی جعل کرده اند که یا برب گفته عوام یا با سبب
شخصی بخان خیام را کفر آفرینند داشته ولی در بیع دانسته اند که او این شهرت
داشته باشد و بوسیله جعل این رباعیات افسانه مانی مانند ابرق می مرائی بی.

ترک کردیم چون مناجات است چهلین هر رباعی را که اسقاط کرده ایم بنظری قبل
 آنچه بیان شد بوده یعنی یا لفظ یا معنی آنرا با نوع سخن خیام موافق موزونی که اختیار
 کرده بودیم سازگار نیافته ایم و بسیاری را که با مذاق خیام ناسازگار بنظر نیاید
 حذف کرده ایم بواسطه اینکه از نکات و دقائق دلپند عاری و فله کثر امضا
 رباعیات دیگر بوده است .

از مویدهات نظر ما بر اینکه رباعیهای مناجات که در مجموعه های خیام دیده میشود
 از ادبیت کلی نیست که در بعضی از مجموعه های این قصه را نقل کرده اند که پس از وفات
 حکیم مادرش او را در خواب دید و آنچه گوئی حال او در سرای آخرت پرسید و
 این رباعی را سرود :

ای سوخته سوخته سوختنی ای آتش دو زخ از تو آفرودنی
 تا کی گوئی که بر غم رحمت کن حق را تو کئی بر حمت آموختنی

که ما فراموش کرده ایم بنظر ما اینها از نوع سخن حکیم قیابوراست و میتواند کلام او باشد
و شایستگی دارد اما حکم حقیقی در این امر ذوق و سلیقه ما بوده است نه سند و دلیل
و برهان و اگر دیگری ذوق و سلیقه اش غیر از این باشد با او نزاع نداریم و
آرزو مندیم که بعد از گذشت و کنار اسناد و مدارکی بدست بیاید تا آیندگان
ما بجا نباشند که رباعیات خیام را تنها از روی سلیقه و ذوق شخصی تشخیص دهند.

تهران. فروردین ماه ۱۳۲۰ شمسی

محمد علی منیروغی

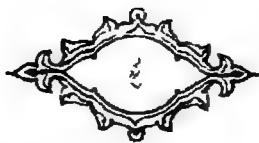
خواسته اند او را رد و نفی کنند.

این نکته را هم نغفنه نگذاریم که از این تحقیقات ما گمان نبرند که ما مختصر امانی را که در شعر
موضوعه و نصیحت یا مناجات و حمد و ثنات یا تحقیق عرفانی و اخلاقی یا مغالزه و معافه
میکنند نمی پسندیم یا از خیام کمتر میاریم و برعکس ادعا میکنیم که هیچکس را در نسبت
با مثال سانی و نظامی و عطار و سعدی و حافظ و مولوی از ما بیشتر حرف نیست
که سخن خیام نوع دیگری است و آنهم بجای خویش نبویست و اگر درست بگوییم تمام
تحقیقاتی که کردیم همین رباعیات هم نوعی مناجات است بهم قسمی عرفان است
و هم وجهی از موضوعه است و هم رنگی از مغالزه است و لوازم و ضمایم شاعری
هم بخوبی کمال دارا می باشد.

در پایان سخن باید تصریح کنیم که این رباعیها که ما اختیار کرده و بنام خیام قلمداد
میکنیم مدعی نیستیم که بطور قطع و یقین از خیام است یا اینکه رباعیات خیام منحصر به

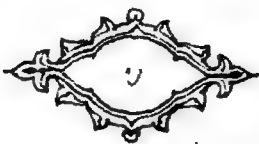
رباعیات

حکیم خیام نیشابوری



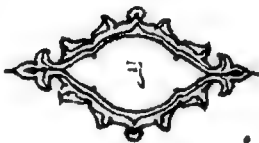
گر می نخوری طعمه من مستازا بنیاد کن توحید و دستازا

نوعسنده بدان شو که می می نخوری صدقه خوری که می غلام است از



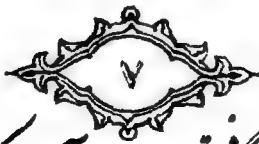
هر چند که رنگ و بونی یاست مرا چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا

معلوم نشد که در طربخانه خاک نقاش ازل بهره آراست مرا



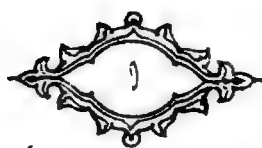
مایم می و مطرب و این گنج خراب جان و دل و جام و جامه پر در شراب

فایز ز امید رحمت و بیم عذاب آزاد ز خاک و باد و آتش و آب

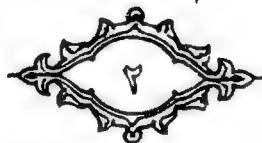


آن قصر که حبشید در او جام گرفت آهویچه کرد و روبه آرام گرفت

بهرام که گور میگرشی به عسره دیدی که چگونه گور بهرام گرفت



برخیز بتا بیا رهبر دل ما حل کن بحال خویشن مشکل ما
یک کوزه شراب تا بهم نوش کنیم زان پیش که کوزه ها کنند زگل ما



چون عهده نمی شود کسی فسد دارا حالی خوش دار این دل پر سودارا
می نوش ما بتاب ای ما که ما بسیار بتابد و سیاه ما را



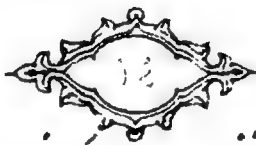
فد آن که همین کلام خوانند آرا که گاه نه بردوام خوانند آرا
برگرد پید آیتی بت میقم کاذب همه جا مدام خوانند آرا



ای چرخ فلک خرابی از کینه است بیدادگری بشود دیرینه است
ای خاک اگر سینه تو بگافد بس گوهر قیمتی که درینه است



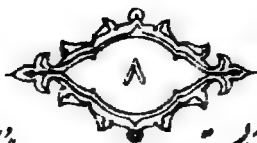
ای دل چو زمانه میکند غمناک ناگه برود ز تن روان پاکت
بر سبزه نشین و خوش بزمی وز چمن زان پیش که سبزه برود از خاکت



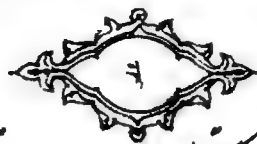
این بجز وجود آمده پیر و نرفت کس نیست که این گوهر تحسین نفست
بر کس نخی از سر سودا گفتند زان روی که هست کس نمیدانند



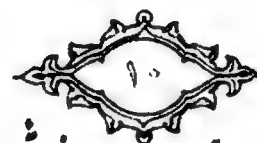
این کوزه چو من عاشق زاری بود است در بند سمر زلف نگاری بود است
این دسته که برگردن آدمی پی دستی است که برگردن یاری بود است



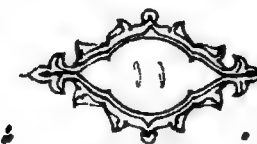
ابرآمد و باز بر سر بسز و گیت بی باد و گلگون نمی باید زیت
این بسز که امروز نمائش که مات ناسز خاک نمائش که گیت



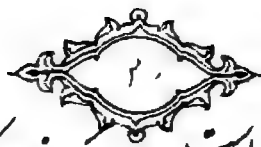
اکنون که گل سعادت پر بار است دست تو ز جام می چرا پکار است
می خور که زمانه دشمنی گذار است دریاقن روز خپسین دشوار است



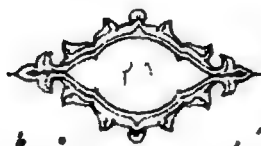
امروز ترا دترس فردا نیست و اندیشه فردا به بخود نیست
ضیاع کمن ایندم از دولت شد نیست کاین باقی عمر را به پدید نیست



ای آمده از عالم رود عانی تفت حیران شده در پنج و چهار شش و هفت
می خور چون ندانی از کجبا آمده خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت



پیش ازین دتویل و نصاری بود است
 کردند و فلک نبسته بکاری بود است
 برجا که قدم نمی تو بروی زمین
 آن مرد نک چشم نگاری بود است



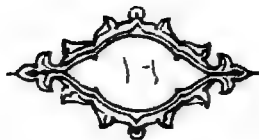
تا چند زخم بروی دریا باخت
 پزار شد م زبنت پرستان کشت
 خیام که گفت دو زخمی خواهد بود
 که رفت بدو زخ و که آمد زبشت



ترکیب پیاله که در هم پیوت
 بستن آن روانید اردت
 چنیدین سده پای نازین از سر و ست
 بر مهر که پیوت و بکین که کشت

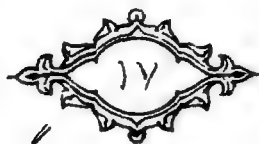


ترکیب طبایع چو بکام تو دمی است
 روشاد بزی اگر چه بر تو شمی است
 با ابل حنسه و باش که اصل شن تو
 گردنی و نیسی و غبارنی و دمی است



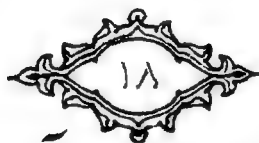
این کوزه که آبخواند و مرد و ریت از دیده شاهیت و دل دستوریت

بر کانه می که برکت مخوریت از عارض منی و لب ستوریت



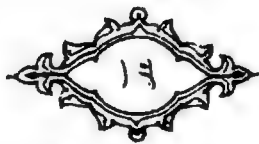
این کمنه رباط را که عالم ناست و اراکه ابلق صبح و شامت

بر نیت که و اماند و صد جثه است نصرت که نخیه گاو صد بهر است



این یک دمه روز و نوبت عمر گذشت چون آب بجوینار و چون باد بدشت

برگزختم دور و زمرایا گذشت روزی که نیامد است و روزی که گذشت



بر چهره گل نسیم نور و ز خوششت در صحن چمن روی دل افش و ز خوششت

از دی که گذشت هر چه کوئی خوشیت خوش باش و ز دی ملوک که امروز خوشت



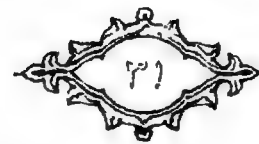
چون نیست حقیقت یقین اندر دست نتوان بامید شک همه عمر نشست
هان تا نغمه سیم جام می از دست است در چشبری مرد چه بشیارد و پست



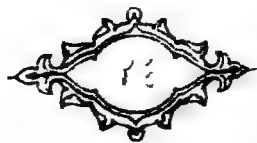
چون نیست زیر چه پست جز با بدست چون است بهر چه پست نقصان نشست
انگار که هر چه هست در عالم نیست پندار که هر چه نیست در عالم است



خاکی که زیر پامی سه نادانی است کف صنی و چپه ز جانی است
هر خشت که بر کنش کرده ایوانی است انجشت وزیر یا سر سلطانی است



دارنده چون ترکیب طبایع آر است از بهر چه انقدش اندر کم و گاست
گر نیک آمد نشستن از بهر چه بود در نیک نیامد این صور عب گراست



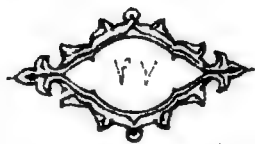
چون ابر بنوروز رخ لاله بشت
 بر خیزد بجام باده کن عزم درست
 کاین بسره که امروز تا شاکست
 فردا همه از خاک تو برخواید رست



چون بسیلست راه در بستان یافت
 روی گل و جام باده را خندان یافت
 آمد بزبان حال در گوشم گفت
 در باب که عمر زنده را نتوان یافت



چون چرخ بکام یک خردمند گشت
 تو خواه فلک بهفت شمر خواهی بشت
 چون باید فردا آرزو ما بهشت
 چه مور خورد بگور و چه گرگ بدشت



چون لاله بنوروز فتح گیر بدست
 بالاله رخی اگر ترا فرصت بدست
 می نوشد بخمر غمی که این چنین کهن
 ناگاه ترا چون خاک گردانند پست



دریاب که از روح جدا خواهی رفت در پرده اسرار فنا خواهی رفت

می نوشی ندانی از کجبا آمدی خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت



ساقی گل و بنزه بس طربناک شده است دریاب که مفتی و گر خاک شده است

می نوشی و گلی بحسین که تا در غمی گل خاک شده است و بنزه خاک شده است



عمری است مرا تیره و کاریت نه را محنت همه افزوده و راحت کم و کاست

شکر ایزد را که آنچه اسباب بلاست ما را ز کس و گرنمی باید خواست



فصل گل و طرف حیبار و لب کشت بایک دوسه ابل و عصبتی جور کشت

پیش آرقح که باد و نوشان صبح آسوده زمجدند و فارغ ز کفشت



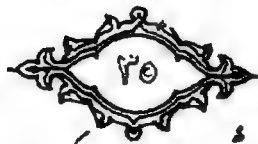
در پردۀ اسرار کسی راز نیست زین تعبیه جان یح کس آگوست
جز در دل خاک بیسج ننگ نیست می خور که چنین فغان با کوی نیست



در خواب بدم مرا خردمند کی گفت که خواب کسی را گل شادی نکشت
کاری بخی که با اجل باشد خفت می خور که بزیر خاک میسبایخت



در دایره که آمد و رفتن است اورا نه بدایت نه نهایت پدید است
کس می نزن دمی در این معنی را کاین آمدن از کجاست و رفتن بکجاست



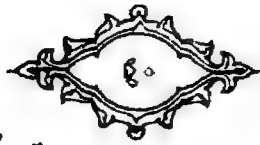
در فصل صبار اگر نبی حور سرشت یک ساغر می دهد مرا بر لب کشت
هر چند بنزد حامد این باشد زشت سنگ به زمین است اگر برم نامش

مَتَاب بَنُور دامنِ شبِ بگفت
می نوش دمی بستر از این نتوان رفت
خوش باش و میندیش که مَتَاب بی
مدر سر خاک یکت بیکت خواهد رفت

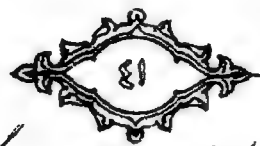
می خوردن و شاد بودن آئین من است
فارغ بودن ز کفر و دین دین من است
گشتم بعبوس و بر کاپن تو هست
گفتا دل خسته ام تو کاپن من است

می لعل مَداب است و صراحی کان است
جسم است پیاله و شرابش جان است
آن جام بلورین که ز می خندان است
اشکی است که خون دل در او پنهان است

می نوش که عسرجاد دانی این است
خود حاصلت از دور جوانی این است
بسنگام گل و باد و دیاران سرت
خوش باش دمی که زندگانی این است



گر شاخ بکارنج بخت رست است در برتن تو عسر لباسی چست است
در خیمه تن که سایه بانی است ترا هان نخمه مکن که چاربخش است



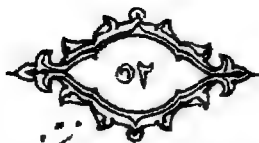
گویند کسان بهشت با حور خوش است من میگویم که آب انگور خوش است
این نقد کجاست دست از آن نیه بدر کا و از دل شنیدن از دور خوش است



گویند مرا که دوزخی باشد مست قوی است خلاف دل در آن شو است
کر عاشق و میخواره بدوزخ باشد فردا پسنی بهشت همچون کف دست



من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت
جامی و بتی و بریطی بر لب کشت این بره مرا نقد و ترانیه بهشت



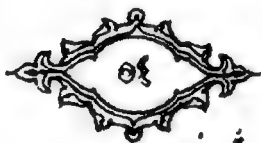
یک جرعه می ز ملک کاوس است از تخت قباد و ملک طوس است

سر ناله که رندی بحسره کاه زند از طاعت زاهدان ساوس است



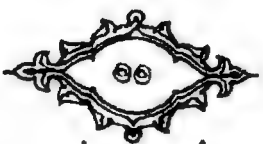
چون سر بر سر رسد چه شیرین چه تلخ چنانچه چو ز شود چه بعد او چه بلخ

می نوش که بعد از من و تو ما و بسی از سلج بعنه و آید از غنچه و بسی



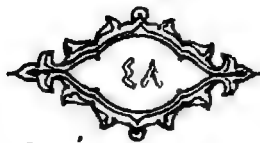
انامیکه محط فتنل و آداب شدند در جمع حال شمع اصحاب شدند

رو زین شب تا یک نبردند برینا گفتند فغانه و در خواب شدند



از آنکه بصحبه ای علل تاخته اند بی او همه کار نابیه و اخته اند

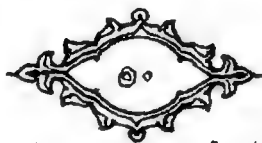
امروز بهسانه در انداخته اند فتنه و ابمه آن بود که در ساخته اند



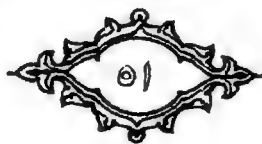
نیکی و بدی که در نهاد بشر است شادنی و غمی که در قضا و قدر است
 با حسن خلق مکن حواله کاندرو عقل چرخ از تو هزار بار چپا ره تراست



در بر دشتی که لاله زاری بوده است از سرخی خون شکر یاری بوده است
 سر شاخ بنفشه که زمین میسود به خالی است که بر رخ نگاری بوده است



بر فزوه که در خاک نمیشی بوده است پیش ازین و تو تاج کنیسی بوده است
 کرد از رخ نازنین آبرم فشان کاخ هم رخ خوب نازنیسی بوده است



بر سبزه که بر کنار جوی رسته است گونی ز لب فرشته خونی رسته است
 پا بر سبزه تا بخواری نخ کان سبزه ز خاک لاله روی رسته است



از آمدنم نبود گردون را سود و زرقین من جلال و جایش نفوذ

و زیج کسی نیرود گوشتم نشود کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود



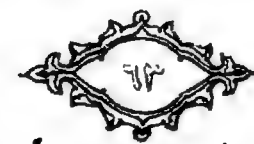
از رنج کشیدن آدمی غر گردد قطره چو کشد بس صدف در گردد

گر مال نسازد سر بماند بجای همبانه چو شد نخی دیگر پر گردد




افسوس که سرمایه زکف پرویشد و زدت اجل بسی بگره بخونشد


کس نماند از آن جهان که پرسم از وی کاحواله مافسانه ان دنیا چونشد




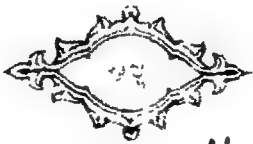
افسوس که نامه جوانی ملی شد و ان تازه محبت ارزندگانی دی شد

آن مرغ طرب که نام او بود شباب فسیادند انم که کی آمد کی شد


 آنجا که کمن شدند و اینجا که نوند
 بر سر برادر خویش یک کتب بود
 این کمنه جهان کس نماند باقی
 رفتند و رویم و دیگر آیند و روند


 آنخ که زمین چسب و افلاک نهد
 بس داغ که او بر دل غمناک نهاد
 بسیار بچو لعل و زلفین چو شک
 در طبل زمین و حقه خاک نهاد


 آرد بکس و دیگری بر بایند
 بر هیچ کسی راز بسی نماند
 ما را از قصا حبه این قدر نمایند
 پمانه عمر ماست می پماند

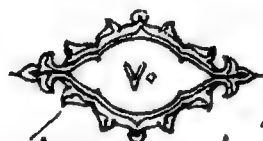

 ابرام که ساکنان این ایوانند
 اباب ترود حسه دمنده اند
 آن تاسر رشته جزو کم نمی
 کانا که مدبرند سه گردانند



بر چرخ فلک هیچ کسی چهر نشد وز خوردن آدمی زمین سیر نشد
مغرور بدانی که نخورد دست ترا نعبیل مکن هم بخورد و دیر نشد



بر چشم تو عالم ارچه می آرایند غلغای بدان که عاقلان نخرایند
بسیار چو توروند و بسیار آیند بر بامی نصیب خوشی کت بر بایند



بر من قلم قصا چو بی من رنشد پس نیک و بدش زمین چرا میداند
دی بی من و امر و زچو دی بی من تو نه دایچه محترم بد او در خوانند



تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد چند از پی هر زشت و نگو خواهی شد
گر چشمه زمزمی و گرا آب حیات آخر بدل خاک فسه و خواهی شد



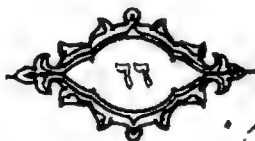
ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود فی نام زما و فی نشان خواهد بود

زین پیش بودیم و ندیدیم هیچ خلل زین پس چون باشیم همان خواهد بود



این هستل که در ره سعادت پوید روزی صدار خود ترا میگوید

دریاب تو این یکدم وقت که نه آن تره که بد روند و دیگر روید



این قافله عسر عجب میگذرد دریاب دمی که با طرب میگذرد

ساقی غم فردا می سر بیا چو خوبی پیش آ بر پاله را که شب میگذرد



بر پشت من از زمانه تو می آید و ز من همه کار ناکو می آید

جان غم حسیل کرد و گفتم بزد گفتا چنم خانه من و می آید



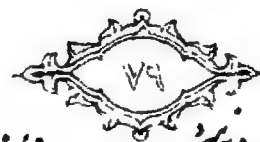
درد هر چو آواز گل تازه دیند فسرهای بنا که می باند از دیند
از حور و قصور و زهرشت دودخ فارغ بنشین که آن بس آزار دیند



درد هر بر آنکه نسیم نانی دارد از بهرشت آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی گوشاد بر می که خوش جهانی دارد



د بهان قصابی چو مار گشت و درود غم خوردن پهلو دیند اردود
پر کن قسح نمی بکنم در نه زود تا باز خورم که بود نخیاب همه بود



روزی است خوش و روانه گم نیست ابر از رخ گلزار بسی شود گزدا
مبسل زبان حال خود با گل زرد فسر یاد می کند که می باید خورد

۷۲

ناراهت سندی پوئے نشود رخساره بخون دل نشوئے نشود
سودا چه پزی تاکه چو دلسوختگان آزاد بست که خود گمونی نشود

۷۳

تا نه سر و دم در آسمان گشت پید بهتر زمی ناب کسی هیچ ندید
من در عجم زمین و شان کاشان به زانکه فرو شدند چه خوابند خرید

۷۴

چون روزی و عمر بشو کلم توان کرد دل را بکلم و بیش و ثرم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رانی من نشت از نوم بدت خویش نسیم نتوان کرد

۷۵

حیی که بقدرت سرور و می سازد به سواره به کار حد و می سازد
گویند تیر به گوسلمان بنود اورا تو چه گوئی که کد و می سازد



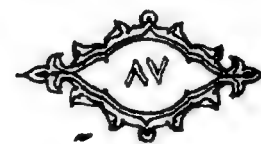
گرچه غم و رنج من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد
بربرد و مکن تخیه که دوران فلک درپرد و همنهار گونه بازی دارد



گردون ز زمین هیچ گلی برنارد کش شکند و سم بر زمین نپارد
گرابر چو آب خاک را بردارد تا حشر همه خون عسریزان بارد



گر یک نفث ز زندگانی گذرد گذار که حسنه بشادمانی گذرد
بشد ار که سه مایه سودای جهان عمر است چنان کش گذرانی گذرد



گویند بهشت و حور عین خواهد بود آنجایی و شیر و انگبین خواهد بود
گرامی و معشوق خریدیم چه پاک چون عاقبت کار چنین خواهد بود



زان پیش که بر سرت شپشون آرند
فسه‌های که تا باد و گلگون آرند
توزرنه ای غافل نادان که ترا
در خاک نهند و بار سپردن آرند



عمرت تا کی بخود پرستی گذرد
یا در پی نیستی و هستی گذرد
می‌نوش که عمری که ابل در پی است
آن به که بخواب یا بستی گذرد



کس مثل اسرار اهل را نخواهد
کس بکدام قدم از نناد پروان نهاد
من می‌نگرم ز بختی تا استاد
عجرات بدست هر که از مادر نهاد



کم‌نم طمع از جهان و میری خوید
وز نیک و بد زمانه مکمل پیوند
می‌درکفت و زلف دلبری گیر که زو
بسم بگذرد و نماند این روزی چند



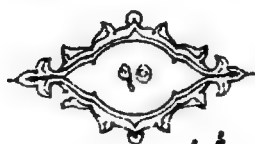
بر صبح که روی لاله بشنم گیرد بالای نبشته در چمن جسم گیرد
انصاف مرا غنچه خوش میاید کودامن خوشتن فراهم گیرد



بر کز دل من ز علم محسوسم نشد کم ماند ز اسرار که معلوم نشد
بنفاد و دو سال فکر کردم ثبت رن معلوم شد که هیچ معلوم نشد



هم دانه امید بجز من نماند هم باغ و سرای بی تو من نماند
سیم و زر خویش از درمی تابجوی باد و ست بخور گز نه بدش نماند



یاران موافق همه از دست شدند در پای اجل یکان یکان پست شدند
خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر دوری دوسه پشیر ز ماست شدند



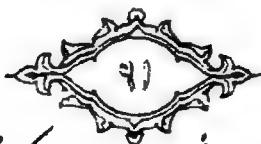
گویند بهشت محروم و کوش باشد جوی می و شیر و شهد و شکر باشد
 بزرگن مشحون باد و بر دستم نقدی نه خندانیه خوشتر باشد



گویند بر آنگهان که با پر بسیند زانسان که بسیرند چنان بخیرند
 مایه می و معشوقه از آسینم مدام باشد که بحشرمان چنان آسینند



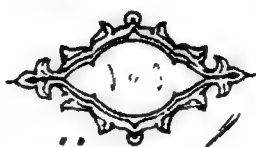
می خور که ز دل کثرت و قلت ببرد و اندیشه مفاد و دولت ببرد
 پیرهن مکن ز کمبانی که از او یکت جرمه خوری هزار علت ببرد



هر از که اندر دل دانا باشد باید که نهفت تر ز غفا باشد
 گاند و صدق از نهفتگی گردد آن طسه که را ز دل دریا باشد



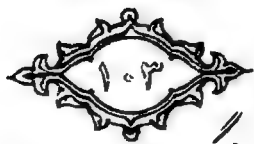
از بودنی ایدوست چه داری یار وز فقرت پیوده دل و جان یار
خزم بزمی و جهان بشاد کنی ران تدبیر نه باتو کرده اند اول کار



افلاک که جز غم نقرایند دگر نهند بجا تا زبایند دگر
ناآمدگان اگر بدانند که ما از دهر چه میکشیم نایند دگر



ای دل غم این جهان فرود مخور پیوده نه غمان پیوده مخور
چون بوده گذشت نیست نابود پید خوش باش غم بوده و نابود مخور



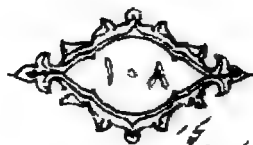
ایدل همه اسباب جهان خواسته گیر باغ طربت بسره آراسته گیر
دالگاه بر آن بسره شبی چون شبنم نقشه و باداد برخاسته گیر

یک جام شراب صد دل و دین ارزد یک جرعه می ملک حسین ارزد
 جز باد و عسل نیست در روی نمین تخی که هست ارجان شیرین ارزد

یک قطره آب بود بادریا شد یک ذره خاک باز زمین بگشا شد
 آمدن تو اندرین عالم صحت آمد کسی پدید و ناپیدا شد

یک نان بدو روز اگر بود حاصل مرد وز کوزه شکسته دمی آبی سرد
 نامور کم از خودی چه باید بود یا خدمت چون خودی چه باید کرد

آن لعل در آئینه ساد و بیار و آن محرم و مونس برآزاده بیار
 چون میدانی که مدت عالم خاک باد است که زود بگذرد و باد بیار



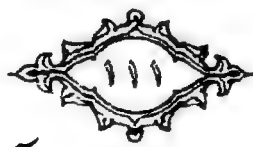
زنان می که حیات جاودانی است
سرمایه لذت جوانی است بخور
سوزند و چو آتش است لیکن غم
سازند و چو آب زندگانی است بخور



گر باده خوری تو با خسته زندان خور
یا با سستی لاله رخ خندان خور
بسیار مخور و در دامن فاش ساز
اندک خور و که گاه خور و پنهان خور



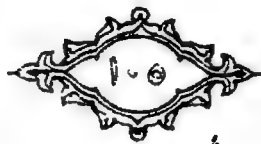
وقت سحر است خیر می طافد
پر باد و بعل کن بلورین ساغر
هاین یکدم عاریت در این کنج فنا
بسیار بجوئی و نیایی دیگر



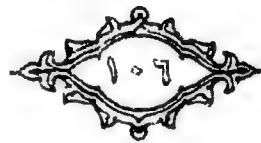
از جمله رفته گان این راه دراز
باز آمده گیت تابا گوید باز
پس بر سر این دورا چه آرد و نیاید
تا هیچ مانعی که نمی آید باز



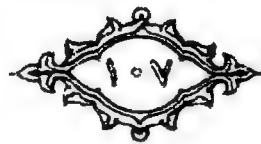
این ابل قور خاک گشتند و عبا بر فزه زخمه ذره گرفتند کنار
آه این چه شراب است که تار و نثار بخود شده و پخیزند از نمبه کار



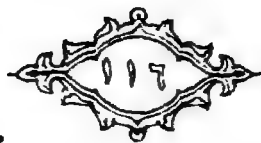
خشت سر خم ز ملکت جسم خوشتر بوی قنچ از غذای مریم خوشتر
آه سحر بی زبینه خاری از ناله بوسه و ادھم خوشتر



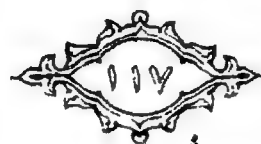
در دایره سپهر ناپیدا غور جامی است که جلد را چشانند بدور
نوبت چو بد در تو رسد آه مکن می نوش بخوشد لی که دور است نغمه



دی کوزه گری بدیدم اندر باران برپاره کلی گداسی زد و باران
و آن کل بزبان حال با او گفت من بسچو تو بودم ام مرا نیکو دان



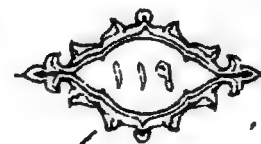
خیام اگر زباده مستی خوش باش باماد رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است انکار که نیستی چه هستی خوش باش



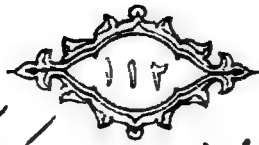
در کار که کوزه گرمی رستم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا دخوش
ناگاه یکی کوزه بر آرد خسته دوش کو کوزه گردد کوزه خرد کوزه فروش



ایام زمانه از کسی دارد دنگ کو در غم ایام نشیند دلنگ
می خور تو در آبگینه بانا زجنگ زان پیش که آبگینه آید بنگ

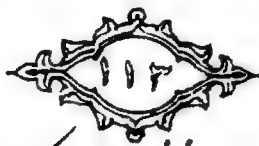


از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات کلی راحل
بجایدم بندهای مشکل بعل هر بند گشاده شد بجز بند اهل



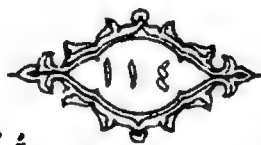
ای سپه خردمند پیکه ترجمینر دان کودک خاک پیرا بگرتیز

پندش ده و گو که زم زمک می بیز نغمه سر کعبه و چشم پر دیز



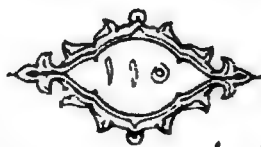
وقت سحر است خیز ای مایه ناز زمک زمک باده خور و جنگ ناز

کانا که بجایند نپایند بسی و انما که شدند کس نمی آید باز



مرغی دیدم نشسته بر باره طوس در پیش نهاد و کله کیکاوس

با کله همی گفت که افسوس افسوس کو با گنت بر سعاد و کجانه کوس



جامی است که عقل آفرین میزندش صد بوسه فخر بر چین میزندش

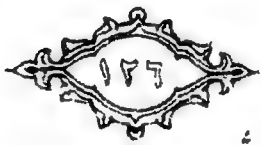
این کوزه گرد به چنین جام لطیف میازد و باز بر زمین میزندش



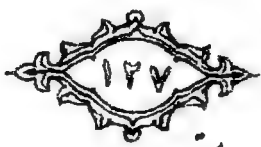
برخیزم و غم باده ناب کنم رنگ رخ خود بر لب غاب کنم
این محل فصول پیشه راستی می بر روی زخم چنانکه در خواب کنم



بر من شش خاک خفتگان می پنم در زیر زمین نهنگان می پنم
چندانکه بصره ای عدم بینم ناآمدگان و فستگان می پنم



تا چند ایه غسل بر روز و شوم در و سر چه صد ساله چه یک روز و شوم
در و تو بکاسه می از آن پیش که ما در کار که کوز و گران کوز و شوم



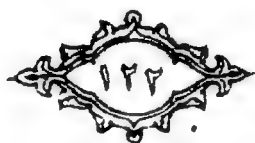
چون نیست مقام ما در این هم میتم پس بی می و معشای خطانی است عظیم
ماکی ز قدیم و محدث امیدم بپس چنان ن فرسم جهان چه محدث چیدم



بسر قدی تازه تر از حسن گل از دست منه جام می و دامن گل
زان پیش که ناکه شود از باد ابل پیرامن عسر ما چو پیرامن گل



ای دوست بیا تا عسرم فرو بخوریم دین یکدم عسرا غنیمت شمریم
شردا که ازین دیر فساد کردیم با سفت هزار سالکان سهریم



این چرخ فلک که مادر او جبرانیم فانوس خیال ازو مثالی دانیم
خورشید چراغدان و عالم فانوس ما چون صوریم کاندرا وحیرانیم



برخیزه خواب تا شربتی بخوریم زان پیش که از زمانه بآبی بخوریم
کاین چرخ سینه ز روی که روی چندان ندهد زمان که آبی بخوریم



من بی می ناب زبستن نتوانم بی باد کشید بارتن نتوانم
 من بسند آن دغم که ساقی گوید یک جام دگر گیسو من نتوانم



هر یک چندی یکی بر آید کنم بانعت و باسیم و ز آید کنم
 چون کارک او نظام گیسو در زنی ناگه اجل از کین در آید کنم



یک چند بکودکی با ستاد شدم یک چند با ستادی خود شاد شدم
 پایان سخن شنو که مارا چه رسید از خاک در آیدیم و بر باد شدم



یک روز ز بند عالم آزاد شیم یکدم زدن از وجود خود شاد شیم
 شاگردی روزگار کردم بیار در کار جهان به سوز آستاد شیم



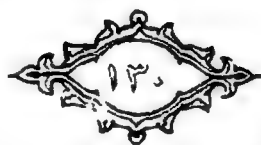
خوشید بگل نهفت می توانم واسه رزانه گفت می توانم

از بخت کرم بر آورده شد دزدی که ز بیم سفت می توانم



دشمن بعلت گفت که من فلفلم ایزد داند که آنچه او گفت ینم

لیکن چو درین غم آشیان آمدم احسن کم از آنکه من بدانم که کیم



مانیم که اصل شادی دکان غنیم سرمایه دادیم و نهادیم

پستیم و بندیم و کالیم و کیم آئینه زنگ خورده و جام جمیم



من می نه ز بهر تنگدستی نخورم باز غم رسوائی دستی نخورم

من می ز برای خوشدلی نخورم اکنون که تو بردم نشستی نخورم



رفتم که درین منزل بیدارم
در دست نخوابم بجهنم آبادم
آزاداید برگ من شادیدم
کرد دست اجل تواند آزادیدم



رندی دیدم نشسته بر خاک زمین
نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین
نه حق و نه حقیقت و نه شریعت و نه یقین
اندر دوجهان کرا بود هر دو این



قانع بیک استخوان چو کرب بودم
به زانکه طفل خواند ناکس بودم
بمان جوین خویش حاکم است
کالود و بپالود و هر خس بودم



قومی متفکرند اندر دین
قومی بجان فتاده در راه یقین
بترسم از آنکه بماند آید و نی
کای چنبران راه نه آنت و نی



از وی که گذشت سپح از وی بگویند فسد که نیامده است فریادکن

برنامه و گذشته بنیاد کن حالی خوش باش و عمر بیا کن



ای دیده اگر کور نه گور بسپن دین عالم پر فتنه و پر شور بسپن

شاهان و سهران و سرداران بکنند روانی چو مه در دهن مور بسپن



بر خیز و مخور عزم جهان گذران بنشین و دمی بشادمانی گذران

در طبع جهان اگر وفا فی بودی نوبت تو خود نیامدی از دگران



چون حاصل آدمی در این شوران جز خوردن نغمه نیست تا کند جان

خسرم دل آنکه زین جهان زود رفت و آسود و سیکه خود نیامد بجان



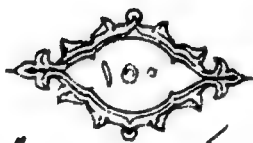
نتوان دل شاد را بغم فرودن وقت خوش خود بگنج محنت بودن

کس غیب چه داند که چه خواهد بود می باید و معشوق و بکام آسودن



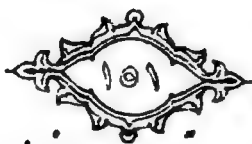
آن قصر که بر چرخ همی زد و پهلوی بر درگاه او دشمنان نهادندی

دیدیم که بر فکرة اش فاخته نبشته همی گفت که کو کو کو کو



از آمدن و رفتن ماسودی کو وز تار اید عمر مایودی کو

چندین سه و پای نازنینان جهان میور و خاک میشود و دودی کو



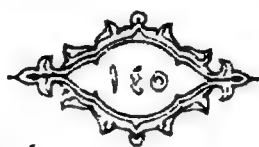
از تن چو برفت جان پاک من تو خستی دو نهند بر معاک من تو

و نگاه برای خشت گور دیگران در کالبد می کشند خاک من تو



گامی است در آسمان و نامش پرین بیت گاو و گرنهفت در زیر زمین

چشم جزوت باز کن از روی یقین زیر و زبرد و گاو مستی خرمن



گر بر فلک دست بدی چون یزدان برداشتی من این فلک را از میان

وز نو فلکی دیگر چنان ساختمی کاراوه بگام دل رسیدی آستان



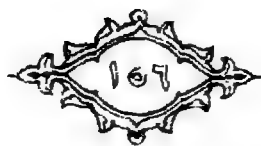
مشو سخن از زمانه ساز آمدگان می خواه مرزوق طبعه از آمدگان

رفتد یکان یکان فساد آمدگان کس می ند بد نشان ز باز آمدگان

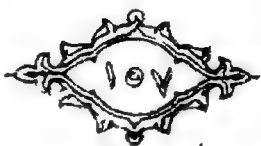


می خوردن و گردنیکوان گردیدن به زانکه بزرق زاهدی در زیدن

گر عاشق دست دوزخی خواهد بود پس روی بهشت کس نخواهد دیدن



یک جسد می کهن ز مکی نوبه وز بسره چه نه می طریق پرون ثوبه
در دست به از تحت فریدون صبا خست سر خم ز ملک کینخسرو به



آن مایه زد دنیا که خوری یاپوشی معذوری اگر در طلبش میکوشی
باقی بجه را یگان نیسه زو بشدا تا عسر گرانها به ان نفروشی



از آمدن بهسار و از رفتن می او راق وجود ما بسی گردد طی
می خور غمخور اندوه که نسودم حکیم غمهای جهان چو زهره تر یاقش می



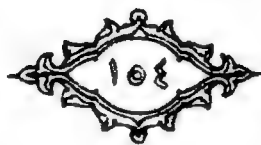
از کوزه گرمی کوزه خسته یدم بیا آن کوزه سخن گفت زهر اسراری
شابی بودم که جام زرنیسم بود اکنون شده ام کوزه به خاری



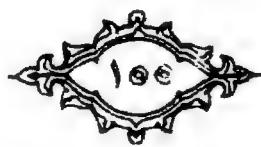
می خور که فلک بهر پلاک من و تو قصدی دارد بجان پاک من و تو
در سبز نشین و می روشن میخیز کاین سبز و بسی دند ز خاک من و تو



از هر چه بجز می است کوتاهی به می هم ز کف بتان خرگابی به
ستی و قلندر می و کمر اهی به یک جبهه می ز ما و تاهای به



بجز ز صبا و امن گل چاک شده ببل ز جمال گل طربناک شده
در سایه گل نشین که بسیار این گل در خاک من و ریزد و ما خاک شده



تا کی خشم آن خورم که دارم یانه دین عسر و خجوشد لی گذارم یانه
پر کن قنوج باده که معلوم نیست کایندم که من و برم بر آرم یانه



برنگ زدم دوش بوی کاشی سرت بدم چو کردم این او بانی
 بامن بزبان حال گفت بسو من چون تو بدم تو نیست چون من بانی



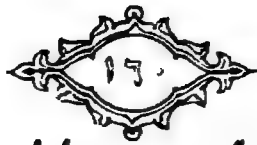
برشاخ اسید اگر بری یاشی هم رشته خویش را سری یاشی
 ناخند ز تنهای زندان وجود ایکاش سوی عدم دری یاشی



برگیر پیاله و بسو ای دلجوی فارغ بنشین بکشته زار و لب جوی
 بس شخص عزیز را که چرخ بدخوی صد بار پیاله کرد و صد بار بسوی



پیری دیدم بجنانه خاری نفسم نخی ز رفسگان اجاری
 گفتا می خور که همچو ما بسیاری رفتند و خبر باز نیامد باری



ای آنکه نیست بجز چهار دهنستی و زینت و چهار دایم اندر تنی

می خور که هزار بار پشت گشتم باز آمدت نیت چو رفتی رفتی



ایدل تو با سه ار ستا نرسی در نکته زیر کان دانا نرسی

این جابله لعل بهشتی میاز کانا که بهشت است رسی بانی



ای دوست حقیقت شنو از من بختی با باد لعل باش و با سیم تنی

کاکش که جهان کرد فراغت دار از سبقت چون توئی در پیش چو



ای کاش که جای آریدن بودی یا این ره دور را رسیدن بودی

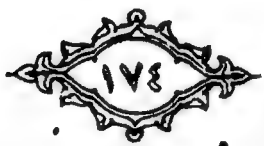
کاش از پی صد سال ارسال از دل کاش چون سبزه امید برد میدن بودی



در گوش دلم گفت ملک پنهانی حکمی که قضا بود ز من میدانی
در گردش خویش اگر مرا دست بی خود را برماند می رسد گردانی



زان کوزه می که نیست در وی خوری بکن قدحی بخور بن ده دگری
زان پیشتر ای صنم که در رگبندی خاک من و تو کوزه کند کوزه گری



گر آمد نم بخور دبدبه نامدی و نرسد شدن بن بدی کی شدی
به زان نبدی که اندر این دیر چرا نه آمدی نه شدی نه بدی



کردست و بد ز مغر گندم نانی وز می و دمنی ز گوشت می رانی
بالاله رنجی و گوشه بستانی عیشی بود آن نه حد هر سلطانی



تا چند حدیث پنج و چارای ساقی مثل چه کبی چه صد هه ارای ساقی
 خاکیم همه چنگ بازای ساقی بادیم همه باد و بیارای ساقی



چند آنکه نگاه میکنم برسوی در باغ روان است ز کوشرجوی
 صحرا چو بهشت است ز کوشرگم گوی بنشین به بهشت با بهشتی رودی



خوش باش که پنجه اند سودای تودی فایغ شده اند از تنای تودی
 قصه چکنم که بی تقاضای تودی دادند قمار کار فردای تودی



در کار که کوزه گرمی کردم رای در پای چه سخ دیدم استاد پای
 میکرد دلیر کوزه را دست دیر از کله پادشاه و از دست گدای

توضیحات و تذکرات

رباعی ۱- اینکه سرگذشت و باید فرصت را غنیمت شمرد یکی از اصول معانی است که خیام در رباعیات خود با انواع و اقسام مختلف پرورده است بلکه اکثر رباعیات او در این معنی است. گویندگان دیگر مسم این معنی را بسیار پرورده اند چنانکه اگر بزرگوار شواهد بپردازیم فرع زاید بر اصل خواهد شد.

اما یکی از وجوهی که خیام در تذکرمگ بارها گفته اینست که همیشهم و خاک میثوم و از خاک ماکوزه و بسو خواهند ساخت یا خشت خواهند زد چنانکه شرح

فهموده است :

ساقی بده آن کوزه خنجرانه بدرویش کانه‌ها که بمردند گل کوزه گراند

خواجه حافظ هم میفرماید :

بنی عمارت دل کن که این جهان خراب بر آن سراسر است که از خاک با بساخت



کر کار فلک بدل نجید و بدی احوال فلک جله پسیده و بدی
در عدل بدی بکار ما در گردون کی خاطر اهل فضل نجید و بدی



مان کوزه گرا بی پای اگر بشیای تا چند کنی بر گل مردم خواری
انگشت فریدون و کف نخسرو بر چرخ هفتاد و چهار می پنداری



هنگام صبح اهی صنم قنچ پی بر ساز ترانه و پیش آوری
کامند بنجاک صد هزاران جم و کی این آمدن تیرمه و رفیق دی



نختمه بحقیقت مناظر زیبارا دوست داشته است و یک سبب بزرگ نغمه
 او از کد ران بودن عس و تانفش بر مرک از اینست که از تنوع از این نغمه
 باز داشته می شود و این شعر شیخ سعدی نیز با مضمون این رباعی موافق است
 که میفرماید:

بنا بدیسی ماه و پروین و هور که سر برداری ز بالین گو

در این صفت بهم خواجه حافظ با خیام شریک و ذوق طبعش سرشار است.

رباعی ۳- مدام هم معنی دانم است بهم معنی شرابست و اگر این رباعی از خیام
 باشد صنعت ایهام بکار برده است.

رباعی ۴- این نغمه ایست که دانشمندان و مدنیان حسیقی بر خورده اند باینکه کثر
 مردم از روی حبس یا برای زیاد سالوس از بعضی از فقهاء و رومی میجویند و در
 امر تطاهر میکنند و آن قصه فانی است که احترام از آنها با منافع و مصالح ظاهری

دینیز فرموده است :

خیزد در کانه مآب طربناک انداز
پیشتر از آنکه شود کانه سرخاک انداز

و همچنین :

روزی که چرخ از گِل ماکوزه بکند
ز نهار کانه سرما پر شراب کن

و نیز :

آخر الا مرگِ کوزه گران خواهی شد
حالا فکر بسو کن که پراز باد کنی
شعرا می تقدّم بر خیام هم این فکر را داشته اند چنانکه فرخی میفرماید :

خیزد تا بر گِل نو کوز لگی باده خویم
پیش تا از گِل ماکوزه کند دست زمان
رباعی ۲- یکی از خصایص خیام ذوق و عشقی است که بناظر زیاده صفای طبیعت

دارد از قِسل مقام و بزه و گل و خندان برخیزد شاعر این است
ولیکن در خیام نجو بی ظاہر و پیداست که این سخن را برای شاعری و لطافتی

بسیاری دیگر و گویندگان دیگر هم در این معنی بسیار سخن رانده اند.
 رباعی ۵- هر کس در امور عالم بگذرد ورقه این سؤال را کرده است که برای چه
 دنیا آمده ایم و چرا میرویم و عاقبت کار چیست و این معنی هم یکی از اصول
 سانی است که خیام بآن متوجه است.
 خواجه حافظ میفرماید:

عیان نشد که چه آدم کجا بودم درینج و درو که غافل ز کار خویشتم
 رباعی ۶- خاک و باد و آب و آتش چهار عنصرند که بهتدیه قدما جهان از آن ساخته
 شده است و جمع کردن آنها در شعرا صنایع بدیعی بشمار میرود که آرا مراعات
 نظیر گویند و شعرا بسیار بکار میبرند، خیام بصنایع شعری استثنائی ندارد و این از
 خصایص و مخنثات اوست و همین دلیل میتوان تشکیک کرد که این رباعی از او
 باشد خاصه اینکه مضمون رباعی هم از معانی نیست که خیام همواره پرورده است

منافاتی ندارد مانند شراب خوردن و بسیکن قباچ دیگر که بسی بدتر از آنست
 مرکب میشوند چون منفعت دنیوی را در آن میدانند مانند دروغ گفتن و ظلم کردن
 رشوه گرفتن و مال حرام خوردن و غالب مواردی که بنظر میآید که شرعاً توثیق بشرب
 خوردن کرده اند در واقع توثیق بشرب نیست بلکه توجه دادن باین نکته است که گناهکاری
 منحصر بشرب انجاری نیست و بسیار کارهای دیگر هست که از آن بدتر است. دیوان
 حافظ از این معنی پراست چنانکه میفرماید :

نرسم که صرفه ببرد روز بازخواست نان حلال شیخ زآب حرام ما
 یا میگوید :

نفیحه بیکده دیست بود و قوی دا که می حرام ولی به زمال و فاقا
 یا میفرماید :

منی خور که صد گناه را بخوار در حجاب بهتر ز طاعتی که بروی ریا کند

کند صید بهرامی بختن جام جم برگیر که من پیو دم این صحرا نه بهر است و بخت
در شاهنامه جام جهان ناموب بچشید غیت و بخیر و منتب است .

یکی از وجوه تذکره گن و بی اعتباری دنیا هم که خیام و همه گویندگان حسن نظریا
آورده اند اینست که پادشاهان ، بزرگان دنیا با همه قدرت و توانائی و ثروت
و جاه و جلال نتوانسته اند از مرگ رهایی یابند و خیام این معنی را بچندین وجه
پرورده و بعد با آن توجه خواهم شد و از شعرای دیگر هم شاهد خواهیم آورد و فعلا
این قطعه را از شیخ سعدی بیاد میآوریم که در بوستان میفرماید :

کزادانی از خسروان عجم	ز عهد فریدون و ضحاک عجم
که بر تخت و ملکش نیاید زوال	ماند بخر ملک ابرو نهال

رباعی ۸ - شیخ سعدی فرماید :

بسنزه کجا ناز و گردد و دلم که بسنزه بخوابد و میم از کلم

ولیکن میتوان گفت اینجا این صنعت بی تکلف است و مراد آنست که بچار عنصر
یعنی بعالم طبیعت و دنیا اقتناذ داریم.

رباعی ۷- بهرام نخبم پادشاه ساسانی معروف است که بکار گورخر شتاب
و از اینرود بهرام گورخر خوانده شده است و از فراری که نقل کرده اند سرانجام در
شکار در بیابان ناپدید شد و بهلاک رسید و در این مصرع گور را هم معنی قبر میتوان گرفت
و هم معنی گورخر یعنی دیدی که بهرام برای گورگور رفت و در شعر صنعت ایهام بکار
جمله پادشاه پیشدادی هم معروف است که جامی داشته است که همه جهان را
نمایان بوده است از طرف دیگر معروف است که اختراع شراب و کشف غایت
آن در زمان جمشید شده است از این رو شعر غالباً سخن از جام جم میگویند
و جام جهان نمارا با جام شراب عداست به میکنند و صنعت ایهام بکار میبرند.

حافظ میفرماید:

پراز مرد دانا بود دانش پراز ما بهر جیب و پیرانش
 رباعی ۱۳- بسره و گل و میدن از خاک مردگان را ختام مکرر یاد کرده است
 دیگران هم بیا گفته اند که بعضی را تذکر داده ایم. نظامی منته باید:
 هر گل رنگین که سبزه ز می است قطره از خون دل آدمی است
 شیخ سعدی:

دو که هر که که سبزه در بنان بدیدی چه خوش شدی دل من
 بگذرای دوست نابوقت بهار بسره پنی دمیده از گل من
 دینز فرماید:

عجب نیست از خاک اگر گل شگفت که چندین گل اندام در خاک خفت
 و همچنین:

روئی است ماه پیکر و مونی است شبوی هر لاله که میدد از خاک و سنبلی

تفج کنان از هوا و بس گزشتیم بر خاک بسیار کس

کسانیکه از ما بعیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند

و تمام باب نهم بوستان شرح و تفسیر همین معنی است .

رباعی ۱۰- شیدا یعنی دیوانه پهل خواجه حافظ در این معنی سه موده است :

بر لب بحر فغانست ظمیرم ایاتی فرصتی دان که ز لب تابانان نیست

پنجین :

بر وقت خوش که دست دهشت شام کس را دوف نیست که انجام کار است

رباعی ۱۱- مصرع ۲ پنج جن چهار عنصرش جهت بهت سیاره .

رباعی ۱۲- شبیه باین مضمون این قطعه است که بفرموده سی منسوب است :

زین گرفتار و کند راز خویش نماید سه انجام و آغاز خویش

کنارش پراز تا جداران بود برش پرز خون جوانان بود

رباعی ۱۵- این رباعی فیه و کامل این نوع معنی است و بسیار معروف است.
رباعی ۱۶- حرف تا در کلمه شایسته در قطع ساقط می شود و قدما اینکار را جایز میدانستند
اما متأخرین نمیکشند.

رباعی ۱۷- مصرع ۱- رباط اینجا بمعنی کار و انصراف مصرع ۲- ابلق بمعنی سیاه و سفید
و مخصوصاً در باره اسب گفته می شود و اینجا برباط که جای اسب بستن است نیز نسبت
خاص دارد شعرا شب و روز را باب سیاه و سفید مکرر تشبیه کرده اند.
رباعی ۱۸- این مضمون در سخنان گویندگان عرب و ایرانی و غیر آنها فراوانست
شیخ سعدی میفرماید:

سعدیادی رفت و فردا بچنان معلوم
در میان این و آن فرصت شمار امروز را

رباعی ۲۰- در زبانه الحاس از این رباعی مصرع دوم اینقسم است:
در هر قسمی بزرگواری بوده است.

دبیماری دیگر.

رباعی ۱۴- از سرود ایغی از روی خیال بی مأخذ یکی از اصول معانی است
که خیام در نظر داشته است که دنیا چه خبر است و برای چه پیش صفت و بنیاد
علم و حکمت و فلسفه برای حل همین مشکل است و لیکن آنها که بحقیقت دانشمند و صاف نظر
پس از آنکه عسر و کرب علم و دانش و تامل و مطالعه کردند بر میخورند باینکه چیزی
دیکرشان نشود است و معماران توانسته اند حل کنند و ابله از این بفرق مختلف
از ارباب ادیان و علما و فضلا و حکما و عرفا و صوفی و فیلسوف همه بمرکب زبان
و اصطلاح خود باین جھل و غر و حیرانی اقرار کرده اند باینکه بزرگوار فرموده ما عرفا
حق معرفت را رود کنی میگوید و تا بدانجا رسیده دانش من که بدانم می که نادانم
گویندگان دیگر هم در این معنی بسیار سروده اند که از این پس بعضی از آنها را یاد
آوری خواهیم کرد. خیام خود در چندین رباعی این فقره را متوجه شده است.

سخن سرایان اسلامی این قسم مسامحه یا اشتباه بسیار کرده اند چنانکه بعدی در بیان
 در حکایت بکند و سونات چیزها گفته که میسما که بکلی از عقاید ارباب دین
 پخته بوده است. کثرت را بمعنی کلیسا و عبادتگاه کلیه غیر مسلمانان استعمال کرده اند
 از این معنی و نوع آن که بحسب ظاهر انکار هست و دوزخ است در واقع مراد
 اینست که بزودی و آسانی میتوان گفت که اهل دوزخ و که اهل بهشت است
 و احکامی که مردمان قشری در این باب میکنند معتبر نیست چنانکه بسیار اتفاق افتاد
 که مردمان ظاہرین استنماع کرده اند که بر جازو بزرگوارانی مانند سیدی
 نماز قنیه یا نهارد و گوشتان مسلمانان بخاک سپرد چه با کسان که بطاهر کفها زندان
 باطنشان پاک است و اهل بهشت و عکس آن نیز بسیار است.
 دانشمندان دیگر از اهل ظاہر یا باطن نیستند در این باب بسیار سخن را زده اند آنچه بکلام
 خاتم بیشتر شباهت دارد بعضی از اشعار خواجہ حافظ است چنانکه میفرماید :

رباعی بعد نیز در همین معنی است .

اینهم یکی از وجوه تذکر مرگ است که خاکها نیکه ما بر آنها پامیند اریم خاک وجود
و اعضاء مردمانی است که مانند ما جان داشته و زندگانی میکردند و بهر او
داشتند و این معنی را هم خیام در رباعیهای چند سروده است .

شیخ سعدی فریاد :

آنکه پای از سر نخوت نهادی بر خاک عاقبت خاک شد و حلق بر او میگذرد
دنبند :

خاک را همی که بر آن میگدزی ساکن باش که عیونت و جفونت و خدو است فدو
دنبند :

بخاک بر مردای آدمی بگشتی و نماز که خاک پای تو سپهر چون تو آدمی زاده است
رباعی ۲۱- گفت عباد نگاه یهود است و بابت پرستی مناسبست ندارد و لیکن

این چه استغناست یارب دین چه فادح است کاین همه زخم نمانست و مجال آذیت

رباعی ۲۶- قدما که معتقد با فلاح بودند در عدد آنها اختلاف داشتند.

رباعی ۲۸- بامید شکست یعنی در حال شکست و تردید این رباعی اظهار است

و تحسیر از اینست که حقیقت کار جهان را نمیتوانیم معلوم کنیم.

رباعی ۲۹- یکی از بهترین رباعیات است و یک دنیا معنی دارد. گویندگان

دیگر بسم در این معنی بسیار سخن رانده اند در اینجا بذکر این شعر حافظ التماس میکنیم

چه جای شکر و شگایت نقش پیش و لم که بر صفحه هستی رقم نخواهد ماند

رباعی ۳۰- در باب رباعی ۶ توجه دادیم که یکی از وجوهی که خاتم تنبیه بر

میکند اینست که شاد و گدا در این امر یکسانند و تقسیم تنبیه چندین رباعی در این

معنی خاص دارد از جمله آنها یکی همین است.

گویندگان دیگر نیز در اشعار فراوان باین معنی توجه کرده اند قصیده معروف خاقانی

حکم مسوری دستی بجه بر عاقبت است کس ندانست که آخر بجه حالت برود
آنجا که میگوید :

برو ای زاهد خود پن که چشم من تو راز این پرده نمانت و نهان خج ابرو
نظرش بهمین معنی است .

و جای دیگر صریح تر میفرماید :

نما میدم مکن از سابقه روز ازل تو پس پرده چه دانی که که خوبت گذشت
رباعی ۲۲ - فردوسی نزدیک باین معنی فرموده است :

جهانما پرور چو خواهی درود چو می بدروی پروریدن چه سود ؟
خواجہ حافظ فرماید :

باصبما در چمن لاله سحر میگفتم که شهیدان که اند اینهمه خونین قفسان
مضمون این شعر خواجہ نصیر بآان معنی بی مناسبت نیست که میفرماید :

ولیکن بنظر می آید که این رباعی در جواب رباعی خیام گفته شده باشد و ظاهراً
مولانا جلال الدین است .

رباعی ۳۵ - طعن بر کونه نظرائی که اجرا خودی را از جور و قصور بهشت اشتهادان
و خیام خدین رباعی در این معنی دارد و این از معانی است که خواجه حافظ هم شبیه خیام
در آن رفته است چنانکه میفرماید:

چمن حکایت اردیبهشت بگوید نه عاقل است که نسیه فرید و نه دهبشت
یا میفرماید:

زاهد اگر بجو و قصور است امیدوارا مارا سرانجامه قصور است و یا جور
یا میفرماید:

آمرزش نقد است کسی را که در اینجا یاری است چو حوری و سرانی بهشتی
گویندگان دیگر هم در این معنی بسیار سخن رانده اند و اصل مطلب در این شعر خواجه

«ان ایل عبرت من از دید نظر کنان، تا ما از این توجه شعله شده است شمع
میفکاید»

یکی بر شربت بنه یاد میکرد که اینان پادشاهان جهانند
بگشتم تخت بر کن زگوری پس تا پادشاه یا پاسبانند
بگشتم تخت بر کن چه حاجت که میدانم که مثنی استخوانند
خواجہ حافظ ہم این معنی را بارها متذکر شده است و در جای مناسب تر یاد
آوری خواہیم کرد.

رباعی ۳۴- در مجموعه هائیکه از رباعیات خیام فراهم کرده اند این رباعی
دیدہ میشود کہ میگوید:

خیام گفت بنخمس ماند راست سلطان روح است و منزلش در بقا
فرانش ازل ز بہر دیگر منزل نیمہ پیکند چو سلطان برخاست

و سعد سلمان که از روزگار بسیار ثبات کرده و از گردش فلک و
ستارگان نالیده است باین معنی مکرر توجیه کرده است .

و خواجه همیشه مایه :

بگیر طره مه طلعتی و قصه مخوان که سعد و خنس ز نا شیر زهره و غل
رباعی ۵۰ - آزر م معنی شرم و جاست و اینجا مقصود ملایت و مهربانی است
رباعی ۵۲ - دیوان خواجه حافظ از خطبیر این معنی که طعن بر زاهدان بانی
پراست مثلا میفرماید :

باد و نوی که در او رویانی نبو بهتر از زهد و شمی که در او رویا
و همچنین :

می خور که صد گناه ز اختیار در حجاب بهتر ز طاعتی که ز روی ریا کنند
گویندگان دیگر هم در این باب کوتاهی نکرده اند مثلاً ما می آن چنان فراوان

تصریح میشود که مفید باید :

تو و طوبی و ما و قاست یار فکر کبر کس بقدر محبت اوست
رباعی ۴۸- در باب چارگی ملک و بی تأثیری ستارگان در کار انسان
گویند کان بسیار سرود و اند از جمله نظامی در داستان لیلی و مجنون آنجا که وصف
آسمان میکند و از قول محسنون با ستارگان راز و نیاز مینماید سرانجام متوجه میشود که
از این اجرام کاری ساخته نیست و میگوید :

دانت کزان خیال بازی کارش زسد بچاره سازی
نابید در آنکه چاره ساز است از جمله وجود بی نیاز است
گفت ای در تو پناه و کاهم در جبهه تو کسی چرا پناهم
ای زهره و دشنری غلات سرمایه نام جمله نامت
آن کن ز رعایت خدائی کآید شب من بر و شنائی

از خلق جهان دہستی فانی ما دانستہ نشد بغیر نادانی ما

حیرانی ما بود مراد از جمہ خیر یارب چه مراد است ز حیرانی ما

این رباعی را ہسم کہ بخواجه نصیر طوسی منسوب نقل میکنیم :

انقوم کہ را وہن فادند و شدند کس را یقین جنبہ ندادند و شدند

آن عقدہ کہ بچکس نہانت گشت بر یک بندی بر آن ہفتادند و شدند

خواجه حافظ میفرماید :

حیث از مطرب و می گوید درازد بر کمر جو کہ کس نشود و گشتاید بکجبت این معمار

نیر معینہ ماید :

چیت این بقف بلند را بپا نقش زین معایج و انا و حجب آن کاہت

و معینہ ماید :

در کارخانہ کہ رہت فل فضلیت و ہم ضعیف را می فضولی چرا کند

که حاجت نقل نداریم.

رباعی ۵۴- در واقع اصل در دنیا مایه نیست که در این رباعی تصریح کرده است
که پس از همه زحمت احقیقت کار جهان سرور نیار داریم و دانشندان همه را
در دستلاستند. این رباعی شیخ الرئیس ابوعلی سینا منسوب است که میفرماید:
دل گرچه در این بادیه بسیار نیست یک موی ندانت دلی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید نیست آخر کمال در ذرات او نیافت
این رباعی هم در این معنی با ما هم فخر رازی منسوب است:

بر چند دلم ز عشق محروم نشدم کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
و اکنون که بچشم عقل در میگردم معلوم شد که هیچ معلوم نشد
سجانی استر ابادی که از عرفای شمسای دوره صفویه است و رباعیات عرفا
دلکش دارد در این معنی میفرماید:

پرورش می یابد.

رباعی ۶۵- این معنی را که انسان دوباره بدنیا نیاید خیام مکرر پرورانده است
از جمله در رباعی ۱۶۰ و ۱۶۳ با این حال اگر شعر حاکی از عقیده شاعر باشد عجب است
که درباره حیات گفته اند مذنب تناسخ داشته است بعقیده ما اشعار خیام
نه دلالت بر مذنب تناسخ دارد نه بر انکار معاد و افراد او اینست که انسان باید
پشت رو در دنیا زندگی ندارد.

رباعی ۶۷- تو یعنی خمیدگی. جمع حرف اثبات (بار) با حرف نفی یانمی (نویسم)
از خصایص فصیحی قدیم است.

رباعی ۶۸- این شعر حافظ نزدیک معنی این رباعی است :

رهن دیرنخسته است مژمین از او اگر امر و زبرد است که فردا بسوزد
رباعی ۷۰- میدانید که سکه جبر و تفویض و شایستگی پادشاه و غیره در آخرت

و میفرماید:

مستوق چون نقاب زرخ بر می کشد بر کس کجایتی به صور چه اکنند

و میفرماید:

بر دای زاهد خود پین که چشم من تو راز این پرده نهان است و نهانچو اید

و میفرماید:

باینچکس نشانی زان دستان یم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

و میفرماید:

در ره عشق نشد کس یقین محرم راز بر کسی بر لب فحشم کجانی دارد

رباعی ۵۸ - خواجه حافظ میفرماید:

راز درون پرده چه داند فلک خمش ای ندعی نزاع تو با پرده و ابریت

رباعی ۶۱ - قدما گمان داشتند قطره باران چون در صدف می افتد مروارید

که کار دنیا اعتبار ندارد.

رباعی ۹۳- بفخر رازی نیز منسوب.

رباعی ۹۸- شیخ سعدی غزلی دارد که مطلعش اینست:

ای دل بگام خویش جهان را ندید و گهر
در وی هزار سال چونوح آری بد و گهر
و تمام غزل بر همین منطاست.

رباعی ۱۰۳- مصرع ۴- ابو سعید ابوالخیر و ابراهیم ادم بسم دو تن از بزرگان
عرفاد عباد بوده اند.

رباعی ۱۰۹- شعر حافظ را باید می آورد که میفرماید:

صوفی ارباده باندازه خوردنش با
در نه اندیشه اینکار فراموشش باد
رباعی ۱۱۱- منافی یعنی باقی گذاری.

رباعی ۱۱۲- خواجه حافظ در این نوع محسنی داد سخن را داده است میفرماید:

در نزد ارباب شرایع و مذاهب و فیوفان موضوع بحث و تحقیق فراوان است
خواجہ حافظ قسٹکہ بگوید:

سہو خطای بندہ اگر نیت استبہا معنی غم و حمت پروردگار چیست
گویا نظر باین قسم پرستش و انگالات کہ خیام و دیگران کردہ اند داشتہ است
رباعی ۷۴- خواجہ حافظ میفرماید:

چہ قیمت از لی بی حضور ما کردند گراں دکی نہ بوفی رصانت خود دیگر
رباعی ۹۵- ہم نزدیک بہین معنی است.

رباعی ۷۵- مغلطہ زندان شیرینی است.

رباعی ۷۶- طبع آزادگی و استقلال طلبی خیام را میماید.

رباعی ۹۸ و ۱۴۲- ہم در این معنی است.

رباعی ۸۴- یعنی ہر چند من خصیم غم و رنج و بہرہ تو عیش و طرب است مغرور شو

گشتم چه خسته داری از این دیرآ
گفتا خبر امنیت که افسوس افسوس

رباعی ۱۱۲- بر روی یک کاشی که در سال ۶۳۲ ساخته شده این رباعی بها

صورت ضبط شده است :

در کارگاه کوزه گری فرستم دوش دیدم زهنه ارکونه گویا و خموش

آمد ز درون کوزه باگفت خروش ای کوزه گرد کوزه کن د کوزه فروش

در تزیینه المجالس شعیه د و م این رباعی چنین است :

از دستنه کبر کوزه بر آورده خروشا صد کوزه گرد کوزه خرد کوزه فروش

از اینجا معلوم میشود که بر در زمان در رباعیا تصرف بهم بسیار شده است بعضی

از رباعیهای دیگر هم بر دیات مختلف نقل شده است ولیکن مانخواهیم

از ذکر نسخه بدلهما اذ مان خوانندگان را متوش کنیم .

رباعی ۱۱۸- مصرع ۴- یعنی پیش از آنکه شیشه عمر بکند و مرک دست دهد .

پسر بر شد و پر دیرنی است خون فشان
که بر زه اش سر کسری و تاج پر دست
یا میگوید:

فوج بشر طاد بگير زانکه کتیش
ز کانه حشر بشید و همن است و قباد
و نیند:

تیمه بر اختر شبگرد کن کاین عبا
تاج کاوس ز بود و کمر کخسره
و همچنین:

بگذر کن به و ناز که دید است و گمان
چین قبا می قصیر و ظرف کلاه کی
و در کلمات بزرگان از این نوع بسیار است .
پند مخفف پگاه یعنی بصر زو
رباعی ۱۱۴ - از شهید غمی که یکی از حکمای شمسای اوایل سده چهارم هجری است این
رباعی را نقل کرده اند و قیفاً ناخام نظر بان داشته است .

دو شمش کدر افتاد بوی رانه طوس
دیدم جندی نشسته جای طاس

غرق در مباحث حکمتی بود است.

رباعی ۱۲۸- مهندس خشک فیلسوفان را کافیه میخوانند و آزار میگردانند
که خیام میگوید فلسفی نیستم و اگر بکجاست مشغولم برای آنست که چون باین دنیا آمدم
آخر میخوانم بدانم که نیستم.

رباعی ۱۳۲- حافظ این معنی را کمتر پروراند و است مثلاً:
ز دود باده بجان راحتی رسانم که پنج خاطرم از جور دور گردان
یا میفهمد مایه:

اگر نه باده غم دل زیاد مایبرد نیب عادی بنیاد ما ز جا مبرد
اگر نه عقل بستی فرو کشد لنگر چگونه گشتی از این در طه بلا مبرد
رباعی ۱۳۶- خواجه حافظ:

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن رخت از بهر این معامله غفلت مپاش و شاد

رباعی ۱۲۲- مصرع ۲- فانوس خیال بمانت که کو دکان ماسر فرمات واروپا
فانوس سحر می کشند و اکنون بصورت سینما درآمد است .

رباعی ۱۲۴- حافظ میفرماید :

ز باد بیچیت اگر نیست این پیش که ترا دمی ز دوسوه عقل چسبر دارد
و یقین است که از عقل مقصود فکر و اندیشه بانی است که نفس در امور دنیا بعلل و
میکنند و انسان را از فکر معقول باز میدارد .

رباعی ۱۲۵- ناآمدگان و فرستگان را باید پس پیش کرد یعنی رفیقانی می بینم
که نیامده و برگشته اند .

رباعی ۱۲۶- عقل بر روز و شبی عقل عامیانه که در عمو مطالب نظر میکند و فاعل آنست .

رباعی ۱۲۷- میدانید که یکی از مسائل مهم مشکل فلسفه انیت که عالم حادث است یا قدیم
یعنی آیا آغازی داشته است یا همیشه بوده است از این رباعی پدیدت که گویند

پروین را بحر بی ثریا میگویند و جز صورتی از صور فلکی است که از بروج دوازده گانه
 و آنرا بصورت گاو میخی خیال کرده اند و با نجیب بحر بی ثریا میگویند و اینکه در این
 رباعی میفرماید گاو می است در آسمان و نامش پروین مقصود صورت ثور است
 که پروین جز آنست یک گاو دیگر که در مصرع دوم بآن اشاره میکنند گاو می است
 که در افسانه های قدیم میگویند که کوه زمین روی شاخ آنست که گرفته و آنرا
 بر پشت ماهی استاده و ماهی در آبست اما معلوم نبود آب در چیست. در هر حال
 این افسانه معروف بوده و گویندگان و نویسندگان بآن افراد آن اشاره کرده اند
 و در شعر دومی که میفرماید:

فسرده شد ماهی و بر شد باده بن نینسره و قبه بارگاه

مقصود همان ماهی است که گاو حامل زمین بر روی آن استاده است و شعر از این
 قسم افسانه ها برای شیرین ساختن کلام بسیار استفاده کرده اند.

دینار:

چون نیست نفس دوران هیچ حال است حافظ کن ثبات تاجی خوریم حال
راستی اگر انسان این فلسفه را پیش نگیرد نخل شد اید روزگار را چگونه خواهد کرد
و باز خواهد فرموده ماید:

نقد عمرت بر دهنه دنیا بگذاف گرش و روز در این همه شکل با
رباعی ۱۳۸- آیا فلسفه مرگ را از این بهتر میتوان بیان کرد و آیا کلمه سخی از این
میشود.

این رباعی را در دیوان کمال الدین اسماعیل هم آورده اند اما سخن کاملاً خجاست.
رباعی ۱۴۴- پروین نام مجموعه چند شماره خرد است مانند خوشه گندم چنانکه خوا
حافظه ماید:

آسمان گویند و شش این عقلت کا در عشق خرم به بجوی خوشه پروین بدو

رباعی ۱۷۸ - شیخ سعدی میفرماید:

درینا که بی مایه روزگار برود بگل و بشکند نوبهار
بسی سیه و دی ماه و دایره هشت بیاید که ما خاک باشیم خشت
در باره اکثر رباعیات حکیم خبسام از این نوع تذکرات میتوان داد ولیکن ما اینجا
سخن را پر دراز نکشیم و باین اشارات که برای نمونه آوردیم اکتفا کردیم که اهل
ذوق و دانش خود بتوانند هر چه بخواهند بر آن فرید کنند.

در آماده کردن این کتاب برای چاپ آقای مهدی اکبائی نهایت جلد و سعی و سلیقه را بکار
برده و از هر جهت دستیار و شریک این کار بوده و این است که پاسنگزاری از زحمات ایشان را در این جا لازم
بینیم

مجله علمی منظری هشتمی

رباعی ۱۴۵- چه حسن فطرتی و چه فکر لطیفی !

رباعی ۱۵۱- این نکته سنجی را آیا هیچ متوان قبت کرد ؟

رباعی ۱۶۰- چهار غصه و هفت سیار د.

رباعی ۱۶۱- در زبده المجالس این رباعی چنین نقل شده است :

گیرم که با سدا بر معانی زسی در بیهوده عاشقان بهمانا زسی

از سبزه دمی خیر بهشتی مبار کاتجا بهشت یارسی یارسی

رباعی ۱۶۲- خواجه حافظ میفرماید :

بیا که رونق این کارخانه کم نشود برهنه سپحو توئی یا زرق و برق سپح منی

رباعی ۱۶۵- معنی این رباعی عمیق است .

رباعی ۱۶۸- پنج حس و چهار غصه .

رباعی ۱۷۴- این رباعی را بابو علی سینا هم نسبت داده اند .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲	۸	افزوده	افزون
۳۳	۵	۶۲۰	(۶۲۰)
۵۵	۵	مذکور است یکی	مذکور است و یکی
۷۹	۲ و ۴	می°	می°
۹۰	۲	قصور و وز	قصور وز

